

بمناسبت تاجگذاری سلطان احمدشاه در ۲۲ ژوئیه ۱۹۱۴: پرنس روئیس و آقایان عضو سفارت آلمان با اونیفرم‌های خود قبل از حرکت برای شرکت در بارعام در ۲۱ ژوئیه ۱۹۱۴.

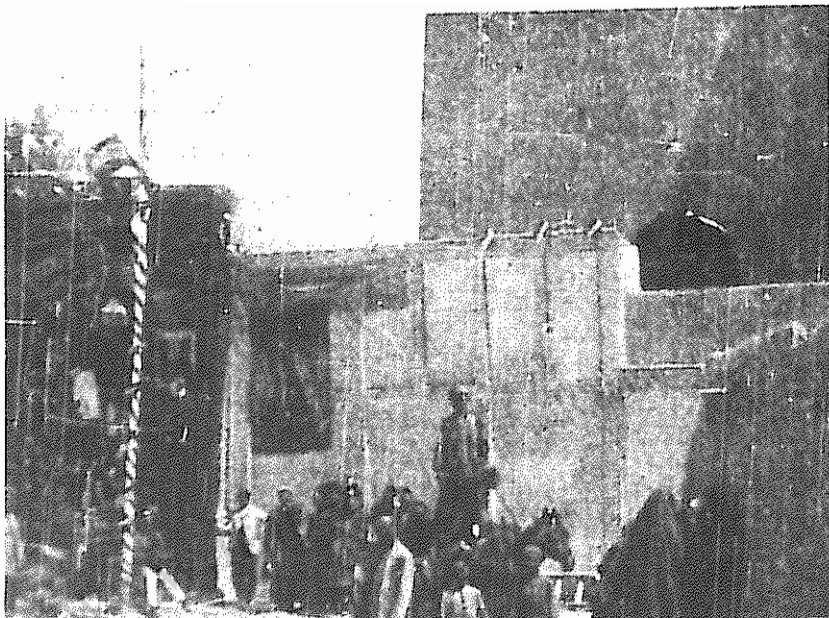
۱- زومر مشاور دربار، ۲- فرانتس لیتن، خبرگزار، ۳- فون گاردورف، دبیر سفارت، ۴- سرپزشک دکتر ایلبرگ، پزشک سفارت، ۵- وزیر مختار، پرنس هانری سی‌ویکم روئیس، ۶- دبیر سفارت فون هنتیک، ۷- دکتر بکر، پزشک ستاد.

روسها نیرویی متشکل از تقریباً "پنج هزار نفر را ظاهراً" جهت حفظ و حمایت اروپائیان وارد این شهر کرده بودند. به علاوه در این اواخر، دستجات عظیم نظامی نیز در نواحی خوی و مناطق مرزی ایران و روسیه مستقر شده بودند. گردانی هم به سمت ساوجبلاغ در حرکت بود و از آنجا جاده‌ی سنندج را محافظت می‌کرد. به هر حال چنین به نظر می‌رسید که امکان عبور از این زنجیره‌ی پست‌های مراقبت روسی وجود ندارد. برای اینکه هموطنان من گمان نبرند که برای خروج از شهر تحت فشاری از جانب کنسولگری قرار دارند، آماده بودم که هرگاه دو تن آلمانی که سابقه‌ی اقامتشان در تبریز از بقیه بیشتر بود، از روی انجام وظیفه چنین فتوا دهند که فرار از شهر غیر ممکن است، من نیز اعلامیه‌ی در تایید آن صادر کنم. با آنکه هر دو آنها این کار را کردند، اما همان شب آقای ماکس - اتو - فون شویمان بمن گفت که آن نوشته را نادیده انگارم، زیرا موقعیت به حدی جدی و بحرانی است که نباید کاری را که هنوز دست به آن زده نشده است، غیر ممکن دانست، و اضافه کرد که می‌خواهد موقعیت محلی را شناسایی کند و مشمولین و داوطلبان آلمانی را روانه میهن سازد.

درس سوارکاری و خرید تسلیحات و دوختن طلاجات در زیر پیراهن - البته به صورت مخفیانه - و دیگر آماده‌سازی‌ها، آلمانی‌های مقیم تبریز را در آن هشت روز بعدی مشغول کرده بود.

در یک شب خوش تابستانی آلمانی‌ها در باغ اتحادیه جهت نوشیدن جام تودیع مراسمی بر پا کردند. هسته‌ی اصلی تفکر حاضران در این گردهمایی آرام این بود که، "این یک واقعیت است که روزگار خوشی نخواهیم داشت، ولی هرگز غرور خود را از دست نمی‌دهیم که آلمانی بوده و متعلق به سرزمینی هستیم که به هنگام اضطرار، آنطور که فرمان عهدنامه‌هایمان می‌گوید، به متحدان خود وفادار باقی می‌ماند". اما هنگامی که رئیس بلژیکی کمرک در عمارت پهلویی، از بام خانه‌ی خود به وسیله‌ی گرامافون سرود مارسیز را نواخت، در آن وقت شب از حنجره‌ی پنجاه آلمانی سرود *Wacht am Rhein* بیرون آمد. سحرگاه آلمانی‌های مقیم تبریز سواره از شهر خارج شدند. چه خوشبخت آن کسی که می‌توانست برود، در حالی که من ناچار به ماندن در پست خود بودم. افسر جزء بسوادای که فرماندهی یک پست نگهبانی روس‌ها را داشت، با رویت نامه‌ای مطمئن شد که سواران آلمانی، کنسول انگلیس و همراهان وی هستند، و یک نفر کرد که مأموریت مراقبت از جاده به سوی مرز را داشت با قبول هدیه‌ای ساکت شد. و به این ترتیب آلمانی‌ها توانستند از طریق خوی، وان و اوریا خود را به خط آهن بغداد برسانند و در سپتامبر ۱۹۱۴ وارد آلمان شوند.

در ایران غیرممکن است بتوان چیزی را مخفی داشت، مگر آنکه حداکثر با توسل به



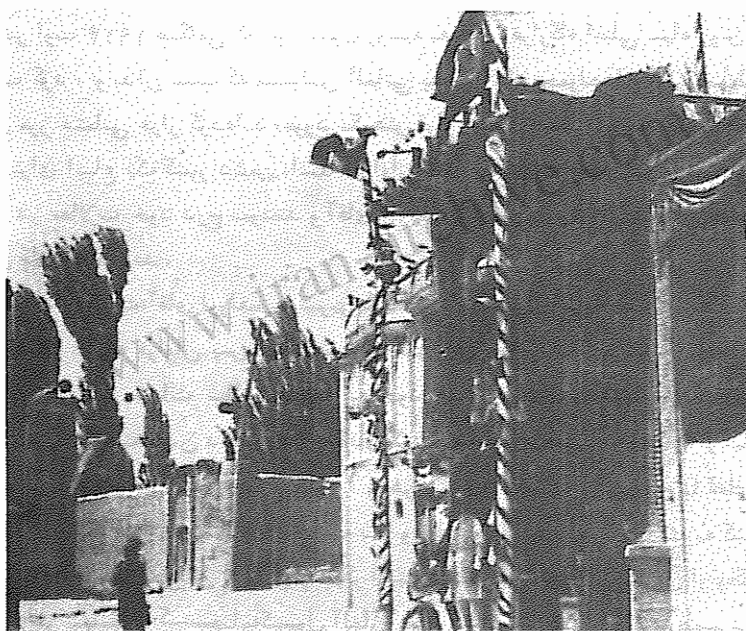
جشن تاجگذاری احمدشاه در تبریز (۲۱ ژوئیه ۱۹۱۴) ، کنسولگری آذین
بسته شدهی آلمان ، سمت راست ارک شهر تبریز که یادگاری از دورهی مغول
است .

اعمالی بتوان طرف مقابل را به گمراهی کشاند . پیش از آنکه سر کنسول روس از موقوف اطلاع حاصل کند ، من تمام حریانات را رسماً " توسط کنسول آمریکا به وی اطلاع دادم . ضمناً " نفاضا کردم که به این سوال پاسخ دهد که آیا نیروی روسی مستقر در ایران هنوز هم وظیفه‌ی حمایت از اتباع اروپایی را دارد ، و یا به مثابه قوایی جنگی جهت تهدیدی برای عثمانی به شمار می‌رود ؟ و اضافه کردم که هرگاه شق دوم صدق نمی‌کند ، آن قوا حق متوقف کردن مسافرین آلمانی‌را در خاک ایران ندارد . اورلف سرکنسول روسیه بلافاصله پاسخ داد که این نیروها به هیچ وجه در حکم قوای در حال جنگ محسوب نمی‌شوند ، بلکه همچنان مانند گذشته مامور محافظت از اروپائیان هستند . وی جهت اثبات این امر برای هر فرد آلمانی مشمول ، برگ عبوری تهیه کرد که طی متن آن ماموران و نظامیان روسی موظف بودند بدون ایجاد مزاحمتی ، به آلمانی‌هایی که مایل به عزیمت به کشور خود بودند ، اجازه‌ی مسافرت دهند .

در اوت ۱۹۱۴ هنگامی که سر کنسول روسیه به خوی ، قرارگاه اصلی سپاه روس در ایران عزیمت کرد ، و بدان سبب که مشمولین آلمانی بدون آنکه محموله‌های آنان ضبط شود ، از طریق مرز عثمانی فرار کرده‌اند ، مورد نکوهش قرار گرفت . ضمناً " از وی جهت صدور برگ عبور برای اتباع یک کشور دشمن ، انتقاد فراوان شد . مطبوعات قفقاز نیز موضوع را با الحنی خشن در مقالات خود درج نمودند و آقای اورلف را به عنوان یکی از خائنان حقوق بگیر دشمن قلمداد کردند .

در اواخر اوت ، آقای اورلف به تبریز بازگشت و به کنسول آمریکا نامه‌ای به این مضمون نوشت : " با تأسف فراوان پس از بازگشت از خوی ، در محافل نظامی تبریز شاهد دگرگونی کامل در نظرات مقامات نظامی نسبت به خود هستم . رفتار مسالمت جویانه‌ی اولیه‌ی من سبب برانگیخته شدن دشمنی‌های حادی گردیده است ، بطوری که آشکارا از اینجانب به عنوان یک خائن نام برده می‌شود . و هر برخورد مسالمت‌آمیز من با آقای لیتن که ناشی از مناسبات دوستانه‌ی اینجانب با وی است ، به عنوان خیانت به کشور تلقی می‌شود . جو موجود در میان افسران و دیگر اجتماعات به گونه‌ای است که من از وظایف خود می‌دانم از شما تقاضا کنم تا به کنسول آلمان خاطر نشان سازید که خود و همسرش به اتفاق کلیه‌ی اتباع آلمانی هرچه زودتر عازم تهران شوند ، در غیر این صورت ، اینجانب در مقابل هراتفاقی که در تبریز روی دهد ، جدا " از خود سلب مسؤلیت می‌کنم ، زیرا به دلایل ذکر شده به هیچ وجه قادر به اعمال نظر در تصمیمات نظامی نیستم " .

من در جوابیه‌ی خود به کنسول آمریکا نوشتم : " از طرف دولت متبوع خود ماموریت یافته‌ام که در تبریز باقی بمانم ، و این دستور را اجرا ، خواهم کرد . ضمن اینکه از صلاح اندیشی آقای اورلف کمال امتنان را دارم ، ولی باید بپذیرم که هرگاه ایشان در نظر



جشن‌های تاجگذاری احمدشاه در تبریز (۲۱ و ۲۲ ژوئیه ۱۹۱۴) ، سمت راست کنسولگری آلمان و سمت چپ کنسولگری آمریکا که بمناسبت برگزاری این جشن‌ها آذین بسته شده‌اند .



جشن‌های تاجگذاری در تبریز: ۱- کنسول آلمان ، ۲- شاهزاده ابوالفتح میرزا منشی کنسولگری ، ۳- خدمه کنسولگری ، ۴- قزاقان محافظ کنسولگری ، جلوی کنسولگری تزئین شده جهت پذیرایی از حکمران کل آذربایجان (۲۱ ژوئیه ۱۹۱۴) .

می‌دانستند که یک هشدار هرچند بسیار حدی هیچگاه در قلب یک آلمانی عکس‌العکسی ایجاد نمی‌کند، از دادن آن پیشهاد خودداری می‌مودند."

ظاهراً این حملات بسیار متن و خودن‌آهنگ بود... ولی حال دیگر من وهمسرم بودیم که سه ماه تمام مصطربانده، انتظار عکس‌العمل روس‌ها را می‌کشیدیم، و شب‌ها در بستر با صربان شدید قلب، شاهد سرو صداهای دور و برمان بودیم. (سربازان ایرانی محافظ ما در جلوی کسولگری، اغلب عوض می‌شدند و سرانجام نیز به کلی از آنجا رفتند.) در این مدت روس‌ها می‌نواستند علی‌به‌دست به هر عملی بزنند که بالاخره نیز به زور متوسل شدند و اقدام به دستگیری ما کردند که البته بعداً به آن خواهیم پرداخت.

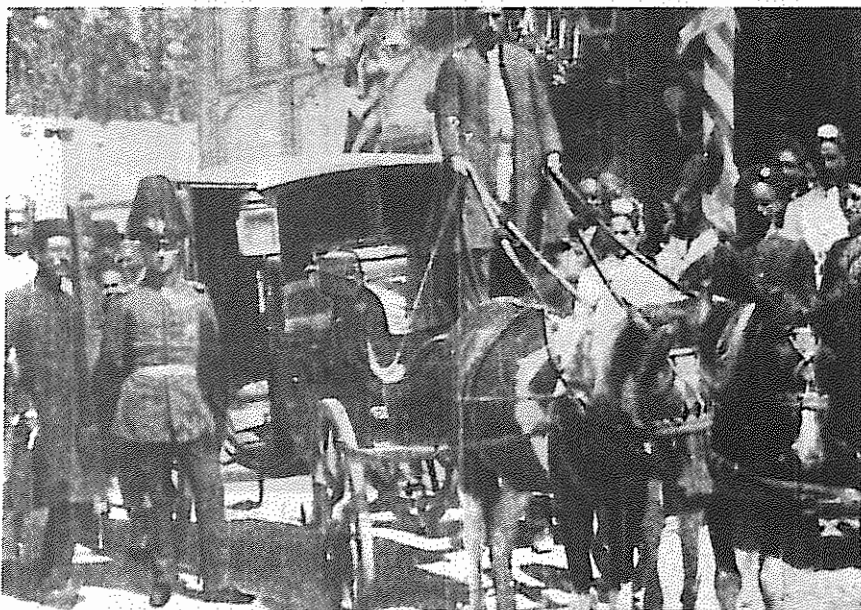
بر خلاف روس‌ها، بلژیک‌ها موضعی آشتی‌جویانه داشتند، حتی رئیس بلژیک پست که در خدمت ایران بود، به عنوان یک مقام ایرانی مرا ملاقات کرد و درباره‌ی امکان ارسال نامه‌های پستی به آلمان از طریق عثمانی یا من به مذاکره پرداخت. مقامات بلژیک پست و ماله در مسابقات اداری خود با کسولگری آلمان به هیچ‌وجه به سبب ورود قوای آلمان به کشورشان، رفتار ناهنجاری نداشتند.

یکی دیگر از عوامل خیر و برکت روس‌ها برای تبریز، پلیس روسی بود، یک پریستاو (۱) (کمیسر پلیس) باستانی از افراد پلیس، ژاندارم و کارکنان امور جنایی و جاسوسی وارد تبریز شده و شروع به فعالیت کرده بودند. در همین اوقات، من ضمن مطالعه‌ی پرونده‌های کسولگری، از اسناد سیاسی خلاصه‌ای به صورت تندنویسی شده در دفتر یادداشت خود تهیه کردم و سپس تمام پرونده‌ها را آتش زدم. اسناد مالی را در جعبه‌ای گذاشتم و به کسولگری آمریکا انتقال دادم. ولی اسنادی از قبیل "ساعات ورود و خروج پست"، "تقاضای دریافت نمر"، "اعلانات خصوصی"، "پرونده‌های متفرقه" و دیگر اسناد شبیه به آن را در قفسه‌ای مرتب کردم. رمز را نیز با خود حمل می‌کردم، ضمناً دو اسلحه - یکی در جیب شلوار و دیگری در جیب کت - با خود داشتم.

شبی در حدود ساعت ۹ یک نفر روسی که ادعا می‌کرد می‌خواهد مطلب مهمی را با من در میان گذارد، به ملاقاتم آمد. مستخدم من هنگام راهنمایی او هشدار داد که "مواظب باشید، مردک مسلح است". من فوراً دست به اسلحه‌ی خود در جیب کت بردم. وی پس از ورود خواستار ملاقات خصوصی با من شد. پاسخ دادم: "با کمال میل، منتهی به شرطی که شما نیز اسلحه‌ی خود را کنار بگذارید". او بلافاصله اسلحه‌اش را روی میز گذارد و اجازه داد که از وی بازرسی بدنی به عمل آید. مستخدم من هم فوراً خارج شد ولی بطوری که دیده نشود، خود را پشت دری که فرشی بر روی آن آویزان بود، پنهان کرد.

ما دوتن در حالی که سخت مواظب یکدیگر بودیم و دست من کماکان در جیب کت بود،

^۱ i) -Pristaw



جشن‌های تاجگذاری در تبریز (۲۱ ژوئیه ۱۹۱۴) ، حرکت کنسول آلمان
برای پذیرایی از حکمران کل ایالت آذربایجان .



جمعی از اروپائیان مقیم تبریز در سال ۱۹۱۴

دو طرف یک میز نشستیم. مرد روسی مشروط بر اینکه قول بدهم او را لو ندهم، اظهار داشت که می‌خواهد مطلب مهمی را به اطلاع من برساند. پس از اینکه این قول را به او دادم، وی خواستار صدور یک گذرنامه‌ی آلمانی برای ورود به عثمانی در ازاء فروش نقشه‌ی قلعه‌ی قارص به من شد. او نقشه‌ای از قفقاز را که ما خود از یک اطلس بوده‌ام به من نشان داد، که البته در آن قارص نیز مشخص بود، ولی از نقشه‌ی آن قلعه مطلقاً خبری نبود. و این عمل ناشیانه‌ی وی در شرایطی بود که خود این شخص هم از دور بوی یک مامور ماجراجورا می‌داد. ضمن امتناع از برآورد خواسته‌ی وی اظهار داشتم که من دست به چنین اقدامی نمی‌زنم، زیرا از لحاظ مقررات، موظف هستم که صرفاً برای اتباع رایش گذرنامه صادر کنم. وی پس از امتناع من تهدید کرد که همانجا، در مقابل چشمان من خودکشی خواهد کرد. کافی بود که از کنسولگری صدای تیری شنیده شود و پلیس روسی مرا با آن مردک در آنجا ببیند، در آن صورت وی می‌توانست ادعا کند که من تصمیم داشته‌ام به‌زور اسلحه آن نقشه را از او بگیرم. لذا چنین وانمود کردم که در پی یافتن چاره‌ای جهت کار او هستم، و متعاقب آن از مستخدم خود خواستم به‌هر صورتی که امکان دارد، کنسول آمریکا را فوراً نزد من بیاورد.

اندکی بعد آقای پادوک (۱) کنسول آمریکا وارد شد و طبیعی است که با آمدن وی، مرد روسی بازی را باخته بود، زیرا دیگر حالا یک نفر شاهدی طرف در آنجا حاضر بود. خطاب به کنسول آمریکا گفتم: "این مرد جوان خواهان یک گذرنامه است، شاید شما بتوانید به‌عنوان نماینده‌ی یک کشوری طرف آن را برای وی صادر کنید، به نظر می‌رسد که وی آلمانی نباشد و نمی‌خواهد درک کند که بدین جهت من نمی‌توانم گذرنامه‌ای به او بدهم". کنسول آمریکا اظهار داشت: "بسیار خوب، او می‌تواند فردا صبح زود نزد من بیاید".

جواب مرد این بود: "من همیشه شب‌ها می‌آیم".

— "و من فقط صبح‌ها افراد را می‌پذیرم، و البته افراد غیر مسلح را".

من بلافاصله اسلحه‌ی خود را بیرون کشیدم. همین کار را نیز کنسول آمریکا کرد. آن مرد را به خیابان آوردیم، وی از جایی کلاه خدمت خود را که پنهان کرده بود، بیرون آورد، و پس از دریافت اسلحه و قشنگ‌هایش ناپدید شد. بعدها من این مرد را شناختم ولی نظر به قولی که به‌وی داده‌بودم، از ذکر نام او خودداری می‌کنم. پس از آنکه این اقدام نیز — که جهت دور کردن من از تبریز بود — به نتیجه نرسید، انتظار اقدامات شدیدتری را می‌کشیدم. و چون در صورت بروز حادثه، احتیالی لازم بود که شهودی داشته باشم، لذا خود را در بیمارستان آمریکایی‌ها بستری کردم. البته مدت‌ها بود که می‌بایست در بیمارستان بستری شوم. چه، پس از بیماری تیفوسی که تازه از آن

1) -Mr. Paddock

شفا یافته بودم و همچنین بیماری ریوی، جفا" دارای وضع درخشانی بودم. اسباب‌کنی به‌ساختمان اجاره‌ای کنسولگری که نزدیک به منازل اتباع آلمانی بوده، سیز در همین اوقات انجام گرفت. همه‌چیز به این بستگی داشت که من بتوانم مدت زمانی طولانی در تبریز باقی بمانم، و با توجه به این مطلب امیدوار بودم که با بستری شدنم، نظامیان روسی بدمن به‌چشم یک کنسول بیمار که در بیمارستان بستری است، و یک عامل بی‌خطر نگاه کنند.

سپتامبر ۱۹۱۴ را در بیمارستان گذراندم، ضمن اینکه در همانجا کارهای اداری خود را نیز انجام می‌دادم. شرکت انگلیسی تلگراف هند-اروپا بی‌طرفی ایران را محترم می‌شمرد و تلگراف‌های میان سفارت آلمان در تهران و مرا به موقع ارسال می‌داشت. از این طریق من از اخبار واقعی جنگ مطلع می‌شدم، زیرا اخبار رویت در ماه‌های شروع جنگ کذب و بسیار باس‌آور بود. از جمله اخبار این خبرگزاری تسخیر کوبن (۱) و برسلاو (۲) (به غرق شدن آن‌ها) و مجروح و مصدوم شدن شدید ولیعهد بود. جنگ با این اخبار رویت شروع شد و به‌خبرهایی مبسوط‌تر رسید. آن‌هم در شرایطی که قوای آلمان نزدیک پاریس بود. اما بالاخره اخبار واقعی باعث امیدواری ما شد، بطوری که آرزوی شکست دشمن را حتی در آن سوی پایتخت خود می‌کردیم. از تصرف لوتیسی (۳) تازه در اواخر اوت آگاه شدیم، و نگاهی به نقشه در ماه سپتامبر نشان می‌داد که قوای ما حقیقتاً "از" شکست" فاصله گرفته است. اما در همین اوقات بود که واقعیت شکست در جنگ مارن (۴) را نیز به تدریج دریافتیم.

کلیه کسانی که قادر به حمل اسلحه بودند، احضار به خدمت شدند ولی من توانستم به وسیله تلگراف این نظر خود را بقبولانم که پنج تن از این گونه افراد باید در تبریز بمانند، چه این پنج نفر عهده‌دار وظایف دهن از کسانی بودند که تبریز را ترک کرده بودند. اصولاً به نظر من این اشتباهی در امر آماده‌باش بود که در شروع جنگ همه‌ی آلمانی‌ها با شتاب از ایران رفتند و سپس آن عده که زنده ماندند، دوباره جستجو شدند و برای انجام وظیفه به مشرق زمین اعزام گردیدند.

دو تن دیگر از داوطلبان شرکت در جنگ نیز پس از معرفی خود در ۲۳ سپتامبر حرکت کردند و توانستند از طریق فزویین - همدان - بغداد راهی آلمان شوند.

با این اوصاف بدیهی بود که ما در موقعیتی نامناسب قرار داشتیم. حتی در مناطق دور دست که جلوی دشمن گرفته شده بود، پس از زمانی طولانی، اینک دشمن فرصت یافته و فعال شده بود. از ایالات نیز اخباری ناخوشایند می‌رسید.

1) -Göben

2) -Breslau

3) -Lütich

4) -Marne

هنگامی که هنوز من در بیمارستان بستری بودم ، خبر یافتم که روس‌ها در خوی یتیم‌خانه‌ی آلمان‌ها راسه و مدیره‌ی آلمانی آن ، دوشیزه هارناک (۱) ، و اطفال ارمنی را به‌خیابان ریخته‌اند . دوشیزه هارناک مشاهدات خود را به‌این شرح توضیح می‌دهد :

"مشاهدات یک‌آلمانی در ایران"

"نوشته‌ی: آنا - هارناک"

درگذشته به سال ۱۹۲۴ در شورین (۲) "

(اعمال روس‌ها)

هنگامی که در مارس ۱۹۱۳ ، پس از گذراندن مرخصی ، به‌خوی واقع در آذربایجان ایران بازگشتم ، اوضاع را دگرگون یافتم . روس‌ها کشور را اشغال کرده بودند ، و اکثر ایرانیان از آنان دل خوشی نداشتند . مدت پنج سال ، منازعه‌ی بین طرفداران مشروطیت و مرتجعینی که خواهان بقا^۱ اوضاع کهن بودند ، ادامه داشت . تیریز مجدداً "محاصره شده ، و خوی نیز در سال ۱۹۰۹ توسط کردهای سردار ماکوبه محاصره افتاده بود . نه ترک‌ها و نه ارمنه و نه آسوری‌ها ، هیچ‌کدام دردهات خود از شر راهزنان ایمن نبودند . ارتباطات و بازرگانی متوقف شده ، فقر عمومی ، که پیش از آن هم بسیار شایع بود ، به‌نحوی هراس‌انگیز افزایش یافته و بطور کلی در کشور آنارشیسم کامل حکمفرما بود . در سال ۱۹۱۱ ، هنگام ورود روس‌ها ، عده‌ی بسیاری از مردم از ایشان به‌عنوان منجی استقبال کردند . واقعیت نیز این بود که با آمدن آنان ، آرامش مجدداً " بازگشت ، تجارت و صنعت شکوفا شد و اوضاع مالی نیز بهبود یافت .

البته ، من تنها درباره‌ی خوی که آنجا را دیده بودم ، قضاوت می‌کنم . در تیریز ، دریدو امر ، میان اشغالگران روسی و سکنه‌ی مسلمان که به‌نحوی مرگبار تحت فشار بودند ، پیوسته نبرد سختی جریان داشت و چه بسا که برخی ، حس نفرت و انتقام‌جویی از روس‌ها را نیز در دل داشتند . ولی در خوی ، امر اشغال شهر توسط روس‌ها ، بطور مسالمت آمیز صورت گرفت . و هرگاه عمال دولت روسیه و کنسول‌های آن

1) -Fräulein Harnack

، ایالتی در آلمان . م .

Schwerin - ۲

دولت، هر یک در زمان تصدی خود، درک می‌کردند که باید پشتیبانی سکته‌ی شهر را نسبت به خود جلب و حفظ کنند، و افسران روسی نیز در صدد مهار کردن رفتار خشن سربازان خود برمی‌آمدند، بسیار بعید می‌نمود که اهالی آذربایجان، در جنگ، جانب عثمانی‌رایگیرند. اما اغلب کنسول‌های روسیه در تبریز و خوی و ارومیه، با اعمال وقاحت‌آمیز، خشم سکته را نسبت به خود برمی‌انگیختند. و تمام هم آنان مصروف به این بود که حتی الامکان، هر چه زودتر مال اندوختنی می‌شمردند. حتی برای حکایت کردند که ودنسکی (۱) کنسول روس در ارومیه، می‌خواست یک زن مسلمان بسیار متمول را که نامزد داشت، وادار به ازدواج با یک مسلمان قفقازی - یعنی یک تبعه‌ی روسیه - کند که بالاخره این زن با پرداخت سی هزار تومان (تقریباً) یکصد و بیست هزار مارک) اجازه می‌یابد که با نامزد خویش ازدواج کند. ودنسکی می‌بایستی این باج را با پراوبراشنسکی (۲)، کنسول وقت روسیه در تبریز قسمت کرده باشد. ودنسکی برای اثبات این مدعا که هنوز در آذربایجان ناآرامی وجود دارد، پیوسته کرده‌ها را علیه آسوری‌های جنگجوی کوه‌نشین تحریک می‌کرد. و نتیجه آن شد که چند هفته‌ی قبل، ارومیه توسط کرده‌ها به چنان وضع مخاطره‌آمیزی دچار شد که کم مانده بود، تمامی مسیحیان به قتل رسند. در ارومیه همانند خوی و نواحی سلماس، کنسول‌های روس پیوسته از اقدامات تعصب‌آمیز آرشیماندریت‌ها که جهت تغییر مذهب دیگر افراد مانند کاتولیک‌ها و آرامنه و آسوری‌ها صورت می‌گرفت، حمایت می‌کردند. و در این راه از بکار بردن هر اقدام، نکوهیده‌ای جهت جلب افراد و ضبط بناها و اموال کلیساهای دیگران دریغ نمی‌ورزیدند. تنها میسیونرهای آمریکایی از این جریان معاف بودند، و لسی ما در یتیم‌خانه‌ی خود در خوی و ارومیه و کارکنان مریضخانه‌ی فرانسویان در خسروآباد، در فشار و ناراحتی به سر می‌بردیم. اغلب اوقات اختلاف فوق‌العاده شدیدی بین روحانیون بی‌ادب روسی و میسیونرهای زیرک و ظریف فرانسوی پیش می‌آمد. خود افسران روسی

1) -Wedensky

2) -Preobraschensky

برایم نقل کردند که تیرکف (۱) کنسول روسیه درخوی، پیوسته قزاقان را ترغیب به اخذ پول و رشوه می کرده است، تاجایی که کارش به زندانی شدن در قفقاز می کشد. زیرا از جانب یکی از عمال خود، متهم می شود که باعث قتل یک قزاق شده است. نامبرده دریافتی بود که برای انجام مقاصدش تنها می تواند بدترین عناصر ارضی و مسلمان را به خدمت گیرد.

حلق آویز شدن ایرانیان همچون شاه ماهی در تبریز، موجب شد که نفرت از روسها فزونی گیرد. مردم مسلمان تبریز بخصوص از رفتار وقاحت آمیز سربازان روسی نسبت به زنان ترک تحریک می شدند، زیرا سربازان حجاب و چادر زنان را برمی داشتند و به همین دلیل بسیاری از زنان جرات بیرون آمدن از خانه را نداشتند.

اوضاع به همین منوال بود تا اینکه در ۴ اوت ۱۹۱۴ خبر شروع جنگ رسید و موجی از احساسات، ما آلمانی ها را فرا گرفت. البته احساس اینکه "هر چه می خواهد پیش بیاید، ولی من همیشه از اینکه یک آلمانی هستم، به خود می بالم". بر دیگر احساسات غلبه داشت. همزمان با آغاز جنگ، رسیدن اخبار کذب نیز شروع شد. بطور مثال، شکست اتریش و دق مرگ شدن قیصر که نسال آن از این گونه اخبار بود. هراس از فزونی گرفتن جنین اخباری و یابیم از قطع ارتباط با میهن، مانند سرب بر دلها سنگینی می کرد. به همین علل من جریان را به کنسول خودمان نوشتم و از طرف وی به صورتی ناگفتنی تسلی خاطر یافتم.

مادامی که درخوی بودم، اخبار مربوط به جنگ را که به من شهادت می بخشید، به وسیله نامبرده دریافت می کردم. در ۱۲ اوت شادمانی فوق العاده ای به من روی آور شد، زیرا از جانب رئیس هیئت آلمانی هایی که از تبریز خارج می شدند، خبر یافتم که هشت نفر از فراخواندگان به جنگ، از آن شهر خارج شده اند. و گفته شد که این افراد برای توقف کوتاهی به خوی خواهند آمد. چندتن از این هشت نفر جزو مشمولین، و بقیه داوطلبین شرکت در جنگ بودند که دسته اخیر شامل آلمانی ها، اتریشی ها و سویسی ها می شد. از این افراد بود که من خبرهای امیدوارکننده ای دریافت کردم و وصف ناشدنی است که چگونه آنان

قبل از عزیمت خود از خوی، در باغ یتیم‌خانه‌ی ماسرودهای زیبای
Deutschland, " و " Die Wacht am Rhein
" Deutschland über alles"

و " Steh, ich in Finster der Mitternacht را
می‌خواندند.

این‌را که مردم ایران در کنار ما بودند، من به‌خوبی درک می‌کردم،
اما نه من و نه هیچ‌کس دیگر جرات آشکار ساختن این مسأله را نداشت.
به‌علاوه، این جنگ مانند جنگ‌های ایتالیا و بالکان نبود، چه در زمان
وقوع آن جنگ‌ها افراد در کمال آزادی نزد من می‌آمدند و اوضاع
را جویا می‌شدند، و یا اینکه با مطالعه‌ی مطبوعات مصور، عقاید خود
را ابراز می‌داشتند. اینک وضع به متوالی دیگر بود و خود من هم از
هر گونه گفتگو در باره‌ی جنگ اجتناب می‌کردم و تنها نزد چند تن
معدود قابل‌اعتماد، خوشحالی خود را از پیروزی‌هایمان ابراز می‌داشتم.
بدین ترتیب اولین ماه سیری شد و روز دوم سپتامبر فرارسید.
در این مدت با کمک یک آموزگار باوفای آمریکایی ترتیبی داده بودیم
که می‌توانستیم امیدوار باشیم، حتی بدون رسیدن پول از آلمان
امور خسود را تابهار بگذرانیم. لذا در مورد آنچه که به خودمان و
به اطفال سیرده شده به من مربوط می‌شد، نگرانی چندانی وجود
نداشت، و گذشته از این به‌علت اخبار خوب جنگ، آینده رانیز
درخشان می‌دیدم.

اما ناگهان همانند جهیدن برقی در آسمانی صاف، دستور تعطیل
یتیم‌خانه صادر شد. خبر توسط برادر حاکم شهر به من داده شد.
این حاکم زیر نفوذ کنسول روس بود و من چاره‌ای جز اجرای حکم
نداشتم.

یتیم‌خانه تعطیل و از کودکان خالی شد، منزل من نیز مهتر و موم
شد و تنها یک‌طاق کوچک در باغ با یک تخت‌خواب و یک میز و صندلی
در اختیارم گذاشتند. اما من مایل به ماندن بودم، در واقع به کجا
می‌توانستم بروم؟ راه آلمان به سبب جنگ توسط روسیه بسته شده و
برای مسافرت از طریق عثمانی نیز که ۱۲ روز با اسب طول می‌کشید،
نیاز به وسایل و نیروی مهمتر از همه، کسانی به‌عنوان همراه بود.

طبیعی است که تعطیل قهرآمیز یتیم‌خانه را بلافاصله به اطلاع

کنسول در تبریز رساندم . وی نیز متأسفانه قادر به هیچ کاری نبود، و تنها اقدامی که توانست انجام دهد، مذاکره‌ی با اورلف سرکنسول روسیه به میانجیگری کنسول آمریکا بود. آقای پادوک در این مورد زحمت بسیار کشید و ضمن ابراز تعجب از اینگونه رفتار ناهنجار، در این باب چنین اظهار عقیده می‌کرد که بستن یتیم‌خانه همانقدر نکوهیده است که تعطیل یک بیمارستان و ریختن بیماران به وسط خیابان. هنگامی که وی علت این کار را جویا شد، ابتدا مقروض بودن ما به بانک انگلیسی و درخواست تادیبه‌ی فوری وام از جانب رئیس بانک را بهانه‌ی تعطیل یتیم‌خانه عنوان کردند. اما آقای فایرلی (۱) رئیس بانک اظهار داشته بود که مبلغ وام ناچیز است و به فرض قابل توجه بودن وام، وی با این عمل حاضر به خدشه‌دار کردن شهرت نیک خود نیست. پس از رفع اولین بهانه، سرکنسول روسیه مقروض بودن ما به بانک روسی (۲) را علت تعطیل یتیم‌خانه ذکر کرده بود. ولی اصولاً " ماهیچ‌گاه بابانک روسی سرکاری یتیم‌خانه و این دومین حربه‌ی سرکنسول روس نیز کارگر نشد. سومین و آخرین بهانه‌ی این شخص به‌گونه‌ای بود که حتی منشی‌وی نیز نتوانست به حیرت خود مسلط شود، و آن وارد کردن اتهام جاسوسی به من به دلیل نامه‌نگاری با کنسول آلمان بود.

من همچنانکه ذکر کردم، مصمم به اقامت در همان خانه‌ی خالی بودم. اما در ۱۲ سپتامبر، کنسول آلمان در تبریز طی تلگرافی مرا به آن شهر فراخواند. همزمان با این، قزاقانی خانه را به‌عنوان سربازخانه به اشغال خود درآوردند و نقطه‌ی پایانی بر نیات خیر من مبنی بر باقی ماندن در پست خود گذاشته شد. اینک که به گذشته می‌اندیشم، باید اعتراف کنم که من به‌کاری نشدنی دست زده بودم، و اگر باقی می‌ماندم، متحمل رنج روحی فراوانی می‌شدم، زیرا قبل از تعطیل یتیم‌خانه زندگی ما آکنده از شادمانی بود و من و کودکان به‌گونه‌ای وصف‌ناپذیر احساس خوشبختی می‌کردیم. ولی بعد از آن اتفاق، من تنها شده بودم و هیچ کس - به‌غیر از ارامنه‌ای که نزدیکی زیادی با من داشتند - جرات نداشت به ملاقات من

1) -Mr. Fairley

۲. منظور شعبه‌ی بانک استقراری روس در تبریز است. م.

بباید. دوستان مسلمان من و دیگر آشنایان، یا از ملاقات عذر می‌خواستند و یا شب هنگام بدیدم می‌آمدند. مع‌هذا، از این جریانات سخت تجربیاتی گرانبها و فراموش نشدنی نیز عایدم شد. شبی دو تن مسلمان که آنان را نمی‌شناختم، به ملاقاتم آمدند. یکی از آن دو، میر موسی معلمی دوست داشتنی بود. آنان در این ملاقات اظهار داشتند: "سابق براین که تو در وضعیت خوبی بودی، بدیدنت نیامدیم، ولی اینک در این شرایط درماندگی و سختی به ملاقات آمده‌ایم تا احترامات خودمان را تقدیم کنیم." سپس ایشان پولی را به‌عنوان هدیه برای بچه‌ها به جا گذاردند که من شهادت رد کردن آن را نداشتم.

از جمله ملاقات‌کنندگان بعدی من یک ایرانی متنفذ عضو کمیسیون سرحدی (۱) نیز بود. وی پیشگویی می‌کرد که من بزودی به‌خوی بازخواهم گشت، زیرا روسها برای مدت زیادی در آذربایجان نخواهند ماند. پایان نوشته‌های دوشیزه هارناک

پس از اعتراضات من علیه اقدامات روسها، به‌دوشیزه هارناک تلگراف کردم که به تبریز بیایند و نزد ما اقامت گزینند. اقدام روسها علیه میسیون آلمانی برای من هشدار می‌بود که باید هرچه زودتر به‌حالت انتظار کشیدن آرام پایان ببخشم و بیمارستان را ترک کنم. دکتر وان من (۲) پزشک آمریکایی که ضمن بذل توجه زیاد باحب‌های سیاه و سفیدی مرا معالجه می‌کرد، باین شرط مرا مرخص کرد که بازهم به‌معالجه ادامه دهم. پس از اسباب‌کشی به‌محل جدید کنسولگری، من نیز به‌آنجا رفتم. درحالی‌که ساختمان سابق کنسولگری در وسط شهر بود، ساختمان جدید در بخش مقدم شهر - بنام شهر نو - و نزدیک‌کارخانه‌ی آلمانی فروش و همچنین منازل اتباع آلمان قرار داشت. محل آن با کنسولگری‌های اتریش و عثمانی نیز چندان فاصله‌ای نداشت. دوشیزه هارناک نیز وارد تبریز شد و از سوی همسرم پذیرفته گردید.

در این زمان روسها اقدام به‌دستگیری ایرانیان هوادار آلمان کرده بودند. این عده برای محاکمه می‌بایستی به‌جلفا اعزام شوند. من تنها توانستم باعث شوم تا اجرای

۱. منظور از کمیسیون سرحدی، کمیسیونی بود که برای تعیین مرز ایران و عثمانی، اندکی قبل از شروع جنگ جهانی اول با شرکت نمایندگان ایرانی - عثمانی - روسیه و انگلستان تشکیل شد. م.

آخرین حکم در مورد این اشخاص را به‌عهدده مقامات ایرانی بگذارند، و آن مقامات نیز غمض عین کردند، لذا تعدادی از آن افراد موفق به‌فرار شدند. برخی از آنان بنا به دستور دولت مرکزی ایران بجای گسیل به‌جلفا، ابتدا به‌تهران فرستاده شدند و در آنجا رهایی یافتند.

روزی یک جوان ایرانی با چشمانی سیاه و نافذ که آثار عصبیت و نگرانی از آن هویدا بود بملاقات من آمد و اظهار داشت که وی به‌ماموریت از سوی ملیون ایرانی از تهران به تبریز آمده تا در جهت منافع آلمانی‌ها فعالیت کند. وی اضافه کرد که روسها او را بخوبی می‌شناسند و در تعقیب او هستند، لذا دیگر نمی‌تواند کنسولگری را ترک نماید زیرا بلافاصله دستگیر خواهد شد و اینطور نتیجه گرفت که تنها امکانی که برای نجات جان وی هست، آن است که من او را بسمت منشی کنسولگری بکارگمارم. من وی را تحت حمایت آلمان قرار دادم ولی حتی‌الامکان او را پیوسته از خود دور نگاه می‌داشتم.

یکی از خصوصیات این جوان این بود که با حرفهای خود همسر مرا که خواندن و نوشتن و مکالمه به‌زبان فارسی را می‌دانست، به‌وحشت می‌انداخت و با ارائه‌ی برنامه‌ها و ایده‌هایی افسانه‌ای خودنمایی می‌کرد. ولی البته در این مورد چندان شانس نداشت تنها شایستگی احراز لقب "شارل دلاور (۱)" را پیدا کرد. بقول ویلهلم بوش (۲):

ترس نداشته باش، از تو حفاظت می‌کنم

چرا که من شارل دلاورم (۳)

شارل دلاور ظاهراً "قبل از هر چیز نقشه داشت که شاهسون‌ها یعنی قبیله‌ی چادر نشین ساکن مرز ایران و روسیه را "تحریک" کند تا آنان پلی را که بر روی ارس به‌جلفا کشیده شده بود، منهدم سازند.

برای شناخت بهتر شخصیت این جوان، تامل در بازیگران کتاب "حاج بابای اصفهانی نوشته‌ی جیمز موریه" که توسط "شرکت، ج-م-دنت و پسران، با مسئولیت (۴) محدود" در لندن چاپ شده است، مفید خواهد بود. و گفتنی است که این شخصیت در نوول‌های آسیایی نوشته‌ی گوینو (۵) نیز نقشی ایفا کرده است.

1)-Karl der Kühne

۲. Wilhelm Busch، شاعر و نقاش آلمانی (۱۹۰۸-۱۸۳۲)

3)-"Hab Keine Angst,ich schütze dich,denn ich bin Karl der Kühne"

4)-J.M.Dent & Sons Ltd.

۵. Gobineau، نویسنده و سیاستمدار فرانسوی و یکی از بنیادگذاران تئوری برتری نژادی (۱۸۸۲-۱۸۱۶)، نامبرده در اوایل سلطنت ناصرالدینشاه وزیر مختار فرانسه در ایران بودم.

بسیاری از اوقات می‌شد که این جوان نزد من می‌آمد و خبر می‌داد که تعداد زیادی از شاهسون‌ها به‌ارس سرازیر شده و پل نامبرده را منهدم کرده‌اند:

— "عالیجناب می‌توانند فوراً به‌تهران تلگراف کنند که پل جلفا منهدم شده است."

— "در چه ساعتی؟"

— "دیشب، هنگام غروب خورشید."

— "این چطور ممکن است، زیرا امروز قبل از ظهر ساعت یازده رئیس روسی بانک با اتومبیل خود از آن پل عبور کرده است."

— "آقا، من از این موضوع تعجب می‌کنم و در این مورد کسب اطلاع خواهم کرد."

آخرین دفعه این جوان با این خیر نزد من آمد: "عالیجناب، غیرممکن است که بتوان پل جلفا را منفجر کرد، زیرا آنطور که من فهمیده‌ام، نظامیان از آن محافظت می‌کنند!"

البته این اخبار نادرست شارل دلاور مزاحمتی برای کار من که کسب اخبار (حتی الامکان بدون جلب توجه) بود، ایجاد نمی‌کرد، بلکه فقط آن را مشکل می‌کرد و من کم‌کم از او صرفاً جهت انبساط خاطر خود، در مواقعی که سر دماغ بودم استفاده می‌کردم و ما دونفر (من و همسر) اغلب از خودنمایی‌ها و اغراق‌گویی‌های او از ته دل می‌خندیدیم.

خبر تصرف آنتورپ (۱) امیدواری ما را افزایش داد و همزمان با آن توجه روسها مجدداً "بطرف من جلب شد."

سرکنسول روسیه از پروپاگاندهای نظامی من شکایت می‌کرد، و از نظر او مطلقاً جایز نبود نسخه‌هایی از اخبار حقیقی را که من از تهران دریافت می‌کردم، میان اتباع آلمان پخش کنم. یک بار نیز تهمت جاسوسی بمن زده شد که با قاطعیت آن را رد کردم، زیرا جاسوس کسی است که مخفیانه و یا از راهبایی نامشروع اخباری در مورد عملیات یکی از طرفین درگیری بدست آورد، و این در مورد من اصلاً مصداق نداشت، زیرا من بعنوان کنسول آلمان و کسی که در خدمت دولت آلمان ردوبدل کردن گزارش وظیفه او بود، این عمل را انجام می‌دادم و از طرفی این کار رازی سرپسته نبود و بلکه از آفتاب هم روشنتر بود. از همه اینها گذشته کسی مثل من که سخت بیمار و فعالیت وی محدود بود، مگر چه اخبار مهمی را می‌توانست بدست آورد. با توجه باین مشکلات من مجدداً "نزد پزشک آمریکایی تحت معاینه قرار گرفتم و وی نیز توصیه کرد که اکیداً از هرگونه فعالیت شدید اجتناب کنم. در این زمان نیز سفارت آلمان در تهران به‌من تلگراف کرد که امور کنسولگری را به‌سرکنسولگری عثمانی واگذار کنم.

این دستور برای من فوق‌العاده خوش‌آیند بود، زیرا با واگذار کردن امور کنسولگری

1) - Antwerpen

به سرکنسولگری عثمانی توجه همگان از من سلب می‌شد.

در ابتدای امر عاطف بیگ سرکنسول عثمانی که دولت وی در آن وقت هنوز بی‌طرف بود، مطلقاً با واگذاری امور کنسولگری مخالفت می‌کرد، ولی پس از آنکه آگاه شدم که او در این مورد از جانب سفیر خود فرمانی قطعی دریافت کرده است، دیگر نتوانست در این باره سرسختی نشان دهد و لذا یک روز من "اداره‌ی امور کنسولگری آلمان" را با تسلیم لیستی از اتباع آلمان در تبریز باو واگذار کردم و اندکی بعد از آن برفراز کنسولگری آلمان در یک طرف پرچم آلمان و در طرف دیگر پرچم عثمانی باهتزاز درآمد، سپس اعلان کردم که به علت بیماری، از این پس من و همه‌ی آلمانی‌های مقیم تبریز تحت حمایت عثمانی هستیم. آلمانی‌ها و کلیه‌ی ایرانیان هوادار آلمان نیز پرچم عثمانی را بر فراز خانه‌های خود به اهتزاز در آوردند و نظر به اینکه چنین کاری در مواقع بحرانی و خطرناک مسری بود و شایعات عجیبی نیز پخش می‌شد، در آن شهر تحت اشغال نظامیان روسی، تقریباً از هردو خانه یکی به پرچم عثمانی مزین گردید.

پس از این جریان سرکنسول روسیه بلافاصله نزد سرکنسول عثمانی رفته و ضمن گفتگو با او سؤال کرد که این برافراشتن پرچم عثمانی چه معنی می‌دهد؟

این دو تن بدون این جریان هم از یکدیگر خوششان نمی‌آمد زیرا هنگام برگزاری جشن تاجگذاری، کنسول عثمانی با وجودی که سخنگوی هیئت دیپلماتیک بود، می‌بایست حق تقدم خود را به سرکنسول روسیه واگذار کند که از لحاظ سنی و سابقه خدمت نسبت به او در درجه‌ی پایین‌تری قرار داشت و تازه هم وارد تبریز شده بود با این مقدمات وی از اینکه کاری کند که روس‌ها خشمگین شوند، خوشحال می‌شد و لذا در جواب گفت: "این کار این معنی را می‌دهد که اینک تبریز و اصولاً تمامی آذربایجان تحت حمایت عثمانی است".

اخباری که از سایر ایالات می‌رسید نیز بر تشنجات می‌افزود، از جمله آنکه گشتی‌های روسی در مرز ایران و عثمانی بخاک عثمانی وارد شده و یک افسر ترک را بعنوان جاسوس دستگیر کرده و با خود برده بودند، از ارومیه نیز خبر رسید که روس‌ها خانه‌ی نوی‌مان (۱) تبعه‌ی آلمان که پرچم عثمانی را برفراز خانه خود برافراشته بود، محاصره کرده‌اند ولی خود او توانسته است به اتفاق برادران فوس (۲) به خاک عثمانی بگریزد. و ظاهراً نامبرده اینک در خدمت ترک‌ها بسر می‌برد.

هنگام آماده‌باش عثمانی که در آن زمان هنوز بی‌طرف بود و آماده‌باش را برای حفظ مرزهای خود داده بود، برخی از ارامنه ترک در تبریز از خدمت نظام خارج شدند و از روسها درخواست پناهندگی کردند. حوادثی این چنین دست بدست هم داد، جوضد روسی

1) - Neumann 2) - Voß

فزاینده‌ای بر تبریزی که خود را به پرچم عثمانی مزین ساخته بود، حاکم کرد و محافل روسی مقیم آذربایجان را باین عقیده راسخ کرد که حال، زمان آن فرا رسیده است که قبل از آنکه عثمانی از راههای مسالمت‌آمیز نفوذ خود را در آذربایجان بیشتر پابرجا کند، ضربه‌ای بآن کشور وارد کند. باین ترتیب سنگینی رعدوبرق در آسمان احساس می‌شد.

مهمتر از آن تبلیغاتی که از طرف رایش آلمان صورت می‌گرفت و در نتیجه انتظارات زیادی را بر می‌انگیخت، شاید بهتر این بود که بین اتباع غیر نظامی آلمان که خارج از آن کشور بودند و دشمنان آلمان "فاصله" افکند و آن اتباع را از تیررس دشمن خارج کرد؛ و این چیزی بود که ظاهراً هنگام آماده‌باش آلمان فکری در باره آن نشده بود و یا آنکه چون دشمنان آلمان ناگهان یورش آورده بودند، دیگر فرصتی در باره‌ی اندیشیدن به این امر وجود نداشت.

اینطور بنظر می‌رسد که مقامات ذیصلاح در آلمان فاقد تصور صحیحی درباره‌ی کثرت اتباع آلمانی مقیم خارج و اموال آنان در خارج بودند که در این صورت باید فکری درباره "مسدود ساختن" آن اموال می‌کردند و شاید اینک گزارش نهایی "کمیسیون جبران خسارات رایش" توضیحاتی در این باره بدهد.

تمام آلمانی‌های مقیم روسیه و دیگر کشورهای دشمن، هر کدام داستان اودیسه (۱) کاملی یا خود دارند و تمام آنان حوادث جنگ را آنطور که آلمانها در کشور خود دیده‌اند، ندیده و آن حوادث را بگونه‌ی دیگری مشاهده کرده‌اند.

قبل از جنگ به مقیاس زیادی آلمان فاقد "اجتماع ارواح" (۲) بود ولی هنگام شروع جنگ، این "اجتماع" به وجود آمد، به این ترتیب که کلیه‌ی ارواح و جان‌های آلمانی گرد هم آمدند و یک شعله عظیم فروزان آمیخته به وجود را تشکیل دادند و هرکس با از خودگذشتگی به اندیشه‌ی والای دفاع از میهن خود افتاد ولی بعداً، این شعله لرزیدن گرفت و به تدریج با قربانیان در جنگ (که کمتر خانه‌ای فاقد آن بود) و نگرانی در مورد حفظ موجودیت و گرسنگی و مرارت و بالاخره نارضایتی خاموش شد، و سرانجام در دریایی از اشک غرقه کشید، گوا اینکه پس از خاموش شدن نیز هنوز در برخی از دل‌ها به صورت سرد و تاریکی وجود دارد.

۱. Odysse اثری معروف از هومر شاعر یونانی - م.

2) - Rudolf Eucken, "Zur Sammlung der Geister",

Leipzig, Quelle & Meyer, 1913, Neudruck 1914

"کتاب درباره اجتماع ارواح" نوشته رودلف - اویکن چاپ لایپزیگ، شرکت انتشاراتی کوله‌ومایر، ۱۹۱۳، چاپ جدید در ۱۹۱۴.

اما این جریان برای آلمانی‌های مقیم خارج صورت دیگری داشت، برای آنان بلافاصله جنگ با نابودی کامل موجودیت آنان و یا جدایی از زن و فرزندان و یا با اسارت شروع شد.

نه تنها در کشورهای دشمن، بلکه این امر برای آلمانی‌های مقیم کشورهای بی‌طرف نیز بهمان گونه رخ داد. ظاهراً "جنگ جهانی با نقض بی‌طرفی شروع شد (۱). اما یک ملت بی‌دفاع دیگر نیز وجود داشت که کشورش بنحوی خودسرانه باشغال نظامی درآمد و این درحالی بود که آن ملت بارها با صراحت آرزوی خود را مبنی بر حفظ بی‌طرفی ابراز کرده بود، اما برخلاف تمایل این ملت، کشورش خود بصورت میدان جنگ درآمد. این کشور ایران است که با وجودیکه زخم‌های مهلکی بر پیکر آن وارد شد، تا آخر جنگ نیز بی‌طرفی خود را حفظ کرد. من نقض بی‌طرفی ایران را در کتاب ویژه‌ای (۲۱) مورد تجزیه و تحلیل قرار داده‌ام ولی بسیاری از آلمانی‌ها که از جریان باصطلاح نقض بی‌طرفی بلژیک اطلاع داشتند و می‌دانند که چگونه آن جریان علیه ما بکار رفت، با نقض بی‌طرفی ایران که مقصر آن دشمنان ما بودند، آشنایی ندارند.

برای صدها هزار آلمانی مقیم خارج، شروع جنگ بمنزله‌ی شروع یاس و نومیدی بود و این نومیدی و سرخوردگی نه تنها بخاطر نگرانی در مورد سرنوشت خویشان، بلکه نگرانی برای میهن بود و برای آنان مسلم بود، آلمان که فرزندان خود را در خارج بدون هیچ هشدار بی‌تسلیم کرد، در دام گسترده‌ای که از پیش آماده شده بود، گرفتار آمده است و امیدی برای رهایی ندارد و کار ما ایستکه گوشه‌های روشنی از آن تصویر تیره‌وتار را، لااقل برای تسلی خاطر خود پیدا کنیم.

این نوع افکاری که آلمانی‌های مقیم خود آن کشور اینک پس از خاتمه جنگ با آن مشغول هستند، آلمانی‌های مقیم خارج حتی هنگام شروع جنگ، در آن نومیدی خود با آن آشنا بودند و من پیوسته در نامه‌هایی که آن زمان به آلمان فرستاده می‌شد، این اندیشه را به چشم می‌دیدم که "البته آلمان از دست رفته است ولی ما هیچگاه این غرور خود را از دست نمی‌دهیم که آلمانی هستیم"، و این چیزی است که دوشیزه هارناک در مارس ۱۹۱۵ در یک روزنامه‌ی آلمانی نوشت. وی در آنجا چنین نوشت "هرچه می‌خواهد

۱. منظور نقض بی‌طرفی بلژیک توسط آلمان است که در نتیجه آن انگلستان با آلمان اعلان جنگ داد و بدنبال آن جنگ صورت جهانی بخود گرفت - م.

2) - Wer hat die persische Neutralität verletzt?

Berlin, 1920, Walter de Gruyter & Co.

چه کسی بی‌طرفی ایران را نقض کرده، نوشته ویلهلم ایتن، چاپ برلین، ۱۹۲۰ توسط شرکت والتر دوگروتر.

پیش آید، بیاید ولی من همیشه از اینکه یک آلمانی هستم، بخود می‌بالم".
من دربارهای اینکه تسلیم آلمانی‌های مقیم خارج از روی عمد صورت گرفت، تردید دارم ولی این امر را یکی از دلایلی می‌دانم که ما خواهان جنگ نبوده‌ایم. ولی برعکس در مشرق زمین برمن معلوم گردید که افراد غیرنظامی متفقین، هنگام احساس کوچکترین خطر از همان اول، به محل امنی برده شدند و نه تنها مصداق این شعر قشنگ "خوک آماده" (۲) قرار گرفتند که:

"هرشب او چمدان خود را می‌بندد به محض آنکه صدای اولین گلوله بلند شود" (۳)، بلکه مدت‌ها قبل از آنکه صدای اولین گلوله بلند شده باشد، اتباع کشورهای متفق در خارج و کنسول‌های آنان اغلب در محلی امن بسر می‌بردند.

برای مورخان و استراتژیست‌ها این امر بسیار آموزنده است که وضع آلمانی‌های مقیم خارج را همزمان با شروع جنگ، و اینکه چگونه به اسارت می‌افتادند، دقیقاً بررسی کنند و یک یاسیسیست معتقد نیز می‌تواند با شرکت داشتن در مطالعه، این پدیده‌ی فرعی بی‌رحمانه‌ی جنگ یعنی وضعیت آلمانی‌های مقیم خارج را تعقیب کند.

اما با وجودیکه این قضیه بعدها مورد مربوط می‌گردید، در این باره مطلب بسیار اندک نوشته شده است. بطوریکه شاید نسل بعدی اصلاً هیچ تصویری در باره‌ی این رنج‌ها و مشقات پیدا نکند. اغلب نوشته‌های مربوط باین امر که آلمانی‌های درگیر با آن مشقات نوشته بودند، یا هنگام اسارت و یا بعداً "هنگامیکه آنان را به میهن خود می‌فرستادند، از آنان گرفته شد و آنها پس از بازگشت به میهن نیز بقدری با مشکلات فوری و فوری دست به گریبان بودند که فرصتی برای آنان جهت نگارش خاطرات خود باقی نمی‌گذاشت، و البته مانع اصلی برای درج این خاطرات جنبه‌ی روانی قضایا بود، زیرا دیگر هیچکس نمی‌خواست در باره‌ی جنگ چیزی بشنود، بطوریکه یادآوری آن دوران درهم ریختگی روانی با سکوت مواجه گردید. توانایی انسان‌ها محدود است و اگر درد جسمانی از حد خارج شود، خداوند رحمان بی‌هوشی را نصیب می‌سازد و آن زمان که درد و رنج در خاطره‌ی شخص بیداد می‌کند، بلافاصله دستی مهربان آثار زشت باقیمانده را از خاطر می‌زداید و اشباح مرده را خارج و خاطره شخص را مجدداً "با مسایل روزمره" موجود در زمان حال پر می‌کند.

تنها قلبی از آن همه آلمانی مقیم خارج در موقعیت من هستند و من هستم که

۳۰. منظور از متفقین، انگلستان و فرانسه و روسیه است که با آلمان در جنگ بودند. م.

2) -Etappenschwein

3) -"Er packt die Koffer jede Nacht,

Sobald der erste Schuss nur Kracht"

بخاطر شغلی که داشتیم این شرح را برشته‌ی تحریر درآوردم ، ولو آنکه ده سال از آن زمان گذشته باشد. و اگر من این توصیف را از این نوشته می‌کنم که این شرح شایسته‌ی عنوانی است مبنی بر "گسترده‌ای فوق‌العاده که خواست آن تجدید خاطره‌ی درد و رنج است (۱)" ، ادعا ندارم که بیشتر از دیگران کاری کرده و یا بیشتر از دیگران متحمل درد و رنج گشته‌ام ، فقط امیدوارم برخی از آلمانی‌هایی که در اثنای جنگ مقیم خارج بودند ، این اثر را به‌آشنایان خود بدهند و بگویند " اگر شما نیز این اثر را مطالعه کنید می‌توانید تجسم کنید که شبه‌آنچه که در این کتاب آمده ، بر سر ما آمده است ."

با آگاهی از این امر که آنچه من در این چند سطر نوشته‌ام، نشان‌دهنده‌ی آنستکه آنچه که بر سر من آمده ، بر سر آلمانی‌های دیگر نیز آمده است ، معتقدم که برای ارزیابی تاثیر حوادث مندرج در این کتاب در آلمان ، باید آن را تکمیل کرد و باین لحاظ جزئیات حوادث این سرمشق‌نامه را مهم می‌دانم و با شوق و علاقه جزئیات این حوادث را بیان می‌کنم .

این دستورات محرمانه را در موردی که خطر پیش‌آید، برای آقایان ول‌فینگر (۲) و بروگلی " (۳) و ارتلت (۴) و یاکوبز (۵) صادر کردم :

"تبریز ۲۵ اکتبر ۱۹۱۴"

- ۱ - ارتلت ، آبی‌نری (۶) ، سل‌مان (۷) ، متاگ (۸) ، دوشیزه فیشر (۹) ، کینش (۱۰) ، نف (۱۱) ، کاپلونک (۱۲) ، فوک رودت (۱۳) .
 - ۲ - لیتن ، ول‌فینگر ، هارناک ، موریتس (۱۴) ، شونه (۱۵) .
 - ۳ - یاکوبز ، آندرسون (۱۶) ، یانتس (۱۷) ، بامباخ (۱۸) ، باکس‌مان (۱۹) ، اول‌مان (۲۰) ، شتاوبرت (۲۱) ، کیلش ، بروگلی (۲۲) چوهادیشان (۲۳) .
- در مورد خطرات فوری ، وقوع اغتشاش و یا شروع درگیری‌های جنگی در نزدیکی تبریز

1) - "infandum regina iubes renovare dolorem"

2) -Wolfinger 3) -Broglie 4) -Ertelt

5) -Jacobs 6) -Abineri 7) -Seelmann

8) -Metag 9) Frä.Fischer 10) -Kinch

11) -Naef 12) -Kaoloneck 13) -Vockrodt

14) -Moritz 15) -Schoene 16) -Anderson

17) -Janz 18) -Bambach 19) -Baxmann

20) -Oehlmann 21) -Staubert 22) -Broglie

23) -Tschouhadschian

و همچنین در صورت دریافت خبری از سفارت آلمان، افراد سه گروه بالا باید از کوتاه‌ترین راه عازم کنسولگری سابق آلمان (روبروی کنسولگری آمریکا) گردند. این ساختمان برای پذیرفتن این افراد آماده شده است.

افرادی که شامل گروه اول می‌شوند، نیز از کوتاه‌ترین راه و اگر ممکن نشد، ابتدا در کنسولگری فعلی آلمان (جنب اقامت‌گاه آقای ول فینگر) باید حاضر شوند و سپس از آنجا عازم مقر کنسولگری سابق آلمان (روبروی کنسولگری آمریکا) گردند. در آن ساختمان باید ابتدا زنان و کودکان به‌محلی امن برده شوند و تمام آقایان در آنجا خواهند ماند تا کلیه زنان و کودکان جمع شوند. در صورت لزوم آقایان تشکیل گروه‌هایی خواهند داد تا کسانی را که غایب هستند، جستجو کنند و بمحض آنکه همگی جمع شدند، برای اطمینان خاطر، احتمالاً "آقایان می‌توانند اقامتگاه آن زنان و کودکان را از نزدیک مشاهده نمایند. در صورت بروز جنگ در عثمانی، اتباع آلمان تحت حمایت آمریکا هستند و رایش آلمان مخارج سرپناه دادن باتباع آلمان را عهده‌دار می‌گردد.

مسئولیت افرادی که نام آنان در گروه اول آمده است، بعهده آقای ارتلت کنسول است و آقای یاکوبز نیز مسئول افراد گروه سوم است.

از بین افراد گروه دوم دوشیزه هازناک در منزل اینجانب و آقایان موریتس و شونه در منزل آقای ول فینگر بسر می‌برند.

این برنامه را به سفارت امپراطوری آلمان در تهران ارائه کردم و در آنجا مورد تصویب قرار گرفت و علاوه بر آن آقای بروگلی مدیر شرکت فرش ایران (پتاگ) (۱) خانه‌ای را که معروف به‌خانه پتاگ (۲) و پهلوی کنسولگری آمریکا بود و به‌خود شرکت تعلق داشت، به‌تشویق من با میل و فرش مرتب کرد، در اختیار ما گذاشت. از این خانه می‌شد بدون ورود به‌خیابان، به‌کنسولگری آمریکا وارد شد.

روز جمعه ۳۰ اکتبر ۱۹۱۴ قبل از ظهر نامه‌ای از آقای ارنست والتر یاکوبز (۳) که تبعه‌ی آلمان بود، بشرح زیر دریافت داشتم:

آقای کنسول محترم:

"ساعت ۶ بعد از ظهر دیروز توسط اتباع روسی اعلان شد که عثمانی اعلان جنگ داده است (منبع این خبر آقای اورلف است) و امروز صبح نیز آمریکا آنها را تأیید کردند.

چاکر شما: والتر - یاکوبز

پس از وصول این نامه من تمام اسناد محرمانه را که قبلاً آماده کرده بودم، از قبیل دفتر ثبت، روزنامه‌ها، دفاتر مالی و غیره، در چمدانی قرار دادم و در ضمن این نامه

1) - Petag 2) - Petaghaus 3) - Ernst Walter Jacobs

را برای آقایان یاکوبز و ارتلت نوشتم (ولی از فرستادن آن خودداری کردم) :

تبریز ۳۰ اکتبر ۱۹۱۴

"آقای یاکوبز (آقای ارتلت)

لطفاً هرچه زودتر قرارهای مربوط به امور حفاظتی را انجام دهید ، لیتن " .

آقای ول‌فینگر را که کاملاً در نزدیکی من اقامت داشت ، خواستم که شفاهاً از رخداد مستحضرکنم و بالاخره نامه‌ای نیز برای کنسول آمریکا نوشتم و از وی خواش کردم که شخصاً آن چمدان موصوف را محافظت کند و در ضمن کلیه‌ی مستخدمین اداره و پیکها را نیز در خانه نگاه داشتم تا بتوان آنها را در صورت لزوم برای کارهای ضروری در کنار داشته باشم و بعد از آن در انتظار سرکنسول عثمانی ، عاطف بیگ نشستم که با هم برای ساعت ۳/۵ بعد از ظهر قرار ملاقات داشتیم .

البته سرکنسول عثمانی نزد من آمد ولی بجای تایید خبر شروع جنگ در عثمانی (که من آن را انتظار داشتم) ، بمن اطلاع داد که شب قبل مذاکراتی جدی با نیکولاس کنسول فرانسه داشته است . خود نیکولاس نزد وی رفته و سخن را به پرچم عثمانی کشانده است که اینک در تبریز برفراز خانه‌ی آلمانها برفراشته شده و عاطف بیگ پاسخ داده که آن خانه‌ها اینک تحت حمایت درآمده و تمامی آن بخش از شهر یعنی شهرنو اینک جزء قلمرو عثمانی است . نیکولاس از این جریان خشمگین شده و با توجه به پرچم‌های دوگانه‌ای که در کنسولگری آلمان باهتزاز درآمده است ، اظهار داشته که در سراسر عمر خویش هرگز شاهد آن نبوده است که دو پرچم دو کشور در کنار یکدیگر - آنها در یک کنسولگری - افراشته شده باشد . عاطف بیگ در پاسخ اظهار داشته که وی در تونس خودش پرچم‌های تونس و فرانسه را در کنار هم دیده است . نیکولاس منکر این امر گردیده و عاطف بیگ از او خواسته است که گفته‌ی وی را باور کند . نیکولاس در پاسخ اظهار داشته "اگر هم واقعا اینطور بود ، باید توجه داشت که تونس تحت‌الحمایه‌ی فرانسه است " ، و بدنبال آن عاطف بیگ نیز اظهار داشته که : "از امروز تبریز نیز یک تحت‌الحمایه و بعبارت بهتر تحت‌الحمایه‌ی عثمانی است " ، و بالاخره نیکولاس درباره شروع جنگ در عثمانی سخن گفته و عاطف بیگ پاسخ داده که اصلاً چنین موضوعی واقعیت ندارد و سرانجام نیکولاس که ظاهراً درباره امنیت خانواده خود نگران بوده ، با حال عصیانیت بیرون رفته است . عاطف بیگ درباره‌ی این اظهار من که خود نیز شایعه‌ی شروع جنگ را شنیده و تأیید آن را از وی انتظار دارم ، پاسخ داد که وی اینک بیشتر از هر زمانی مطمئن است که عثمانی بیطرف خواهد ماند و دلیل آن اینستکه عثمانی حمایت از منافع آلمان را در آذربایجان قبول کرده و مطمئناً این اقدام در سن پترزبورگ مورد گفتگو واقع شده و روسها با آن موافقت کرده‌اند ، و اگر آنان جنگ با عثمانی را در نظر داشتند ، هیچگاه با امر حمایت

از منافع آلمان توسط عثمانی موافقت نمی‌کردند .

باید توجه داشت که عاطف بیگ دوران خدمت خود را بیشتر در روسیه گذرانده و زمانی در اودسا سرکنسول و زمانی نیز در پترزبورگ مشاور سفارت عثمانی بوده است ، و اینکه عثمانی گامی را بدون اجازه روس‌ها بتواند بردارد . فکری بود که هیچگاه به مخیلهی وی راه نمی‌یافت .

سرانجام عاطف بیگ ساعت پنج رفت و همچنین آقای یاکوبز که در اطاق پهلویی در انتظار چگونگی موضع‌گیری در برابر جنگ عثمانی بود ، نیز خارج گردید .

در ساعت ۵/۵ این دستور تلگرافی را از سفارت آلمان در تهران دریافت داشتم :
"زدو خورد بین روسها و ترکها در دریای سیاه شروع شده است ، لطفاً هرچه زودتر اقداماتی را برای حفاظت از اتباع آلمان و شخص خودتان انجام دهید" .

سپس آن چمدان و آن برنامه را فرستادم و نیز نامه‌ای خطاب به سرکنسول عثمانی ارسال داشتم خبر شروع جنگ بود . همسرم و دوشیزه هارناک با راهنمایی یکی از خدمه به کنسولگری آمریکا رفتند و من هم نزد همسایه خود آقای ول‌فینگر رفتم تا او را از موقع آگاه کنم و بعد از آن عازم کنسولگری آمریکا شدم .

تقریباً یکساعت پس از دریافت آن تلگراف کلیه‌ی اتباع آلمان در آن دو خانه‌ایکه شرح آن گذشت ، مأوی گزیدند ، و خانواده ول‌فینگر نیز در بیمارستان آمریکایی که پشت کنسولگری آمریکا بود ، مسکن کردند . انجام سریع و موفقیت‌آمیز این اقدامات بیشتر مرهون کمک و فداکاری و پشتکار آقای ارنست والترباکوبز تبعه‌ی آلمان بود که شخصاً " زنان و کودکان را به محل امن رساند و علاوه بر آن خود "تلاً" نیز بخاطر اتباع آلمان ، محل سکونت خویش را در خانه‌ایکه روبروی کنسولگری آمریکا بود ، قرار داد تا بتواند آلمانیها را در آن خانه پذیرا شود .

کنسول آمریکا خانه نبود و درست در این زمان همراه با شیپلی ، کنسول انگلیس ، نزد اورلف سرکنسول روسیه رفته بود . من و همسرم با دوشیزه هارناک در سالن کنسولگری آمریکا تمامی شب را منتظر او بودیم تا آنکه حدود ساعت ۸ شب این نامه را از آقای پادوک کنسول آمریکا دریافت داشتم :

" ۳۰ اکتبر ۱۹۱۴ "

" من هم اکنون از کنسولگری روسیه مراجعت کردم تا با آقای شیپلی غذا صرف کنم و شنیدم که شما به منزل من آمده بودید . امیدوارم که واقعه هشتاد دهنده‌ای اتفاق نیفتاده باشد . خود من هم درباره بروز اغتشاش در شهر چیزی نشنیده‌ام . امیدوارم که شما در آنجا راحت باشید . من نیز پس از صرف غذا ، هرچه زودتر بازخواهم گشت . آقای اورلف بمن گفته است که احتمال بروز جنگ بین عثمانی و روسیه وجود دارد ، ولی من گمان نمی‌کنم

که شخص شما در معرض هیچگونه خطری باشید. ... با احترامات فائده:

"گوردون پادوک" حدود ساعت یازده شب آقای پادوک بخانه بازگشت و اظهار داشت که بخاطر خبر جنگ در عثمانی، وی با حضور کنسول انگلیس، شیپلی گفتگویی با اورلف سرکنسول روس داشته است. در این ملاقات آقای اورلف اظهار داشته که البته بین روسیه و عثمانی درگیری انجام گرفته، ولی هنوز حالت جنگ وجود ندارد و خطری نیز در آذربایجان متوجه اروپاییها نیست، زیرا نایب السلطنه قفقاز به نیروهای روسی دستور داده است تبریز و آذربایجان را تحت هرشرایطی در دست خود نگهدارند و قابل قبول نیست که عثمانی به آذربایجان حملهور شود. ولی اگر با همه اینها عثمانی چنین کاری را کرد، در این صورت وی از کنسولهای آلمان، اتریش و عثمانی خواهد خواست که تبریز را ترک کنند و عازم تهران شوند، و ترتیبی داده خواهد شد که عزیمت به تهران با کمال احترام که شایسته مقام یک کنسول است، انجام گیرد. پادوک اضافه کرد که به کنسولها فرصت معینی داده خواهد شد تا بتوانند در کمال آرامش اناثیه خود را جمع کنند و تمام این مطالب با اورلف و شیپلی دقیقاً صحبت شده است، و کنسولهای آمریکا و انگلستان نیز مراقبت خواهند کرد که این قرار نگهداشته شود.

پادوک بمن نصیحت کرد که با آرامش خیال بمنزل خود بروم و بعداً طبق خواستهی اورلف عازم تهران شوم، زیرا در غیر این صورت در نظر است که چون افسر ذخیره هستم، بعنوان اسیر جنگی تلقی گردم. به آقای پادوک جواب دادم که بدون دستور سفارت هیچ کاری را نمی توانم بکنم، و از او تقاضا کردم که لااقل تا وصول پاسخی از تهران، اجازه داشته باشم که نزد وی بمانم.

روز یکشنبه ۳۱ اکتبر ۱۹۱۴ دوشیزه هارناک که در کنسولگری آمریکا مکانی کافی برای او وجود نداشت، در بیمارستان آمریکایی اقامت گزید. قبل از ظهر خانه های اتباع آلمانی را بازدید کردم. اتباع آلمانی در وضع ناهنجاری بودند و آن اقدامات احتیاطی را اغراق آمیز می دانستند. آنها شخصاً از کنسول عثمانی در این مورد سؤال کرده بودند و وی پاسخ داده بود که آنان تنها کاری که باید بکنند، این است که مانند دیوانه های عاصی مثل من، مسخره بازی در نیاورند. بالاخره به سفارت تلگراف زدم و خواهش کردم مرا در جریان اقداماتی که باید انجام دهم، بگذارند.

روز اول نوامبر ۱۹۱۴ این نظر که دیگر خطر رفع گردیده، عمومیت یافت. به عنوان مثال آقای متاگ بمن چنین نوشت:

"آقای لیتن محترم، با تقدیم احترامات، مایلم در این مورد استعلام کنم که آیا

ما می‌توانیم امشب را نیز در ساختمان پتاک و یا در ساختمان قدیمی کنسولگری بخوابیم. من توجه شما را باین امر معطوف می‌کنم که دیروز تمام حاضران در اینجا پراکنده شدند. مثلا آقایان ارتلت، آبینری و غیره شب را در خانه‌های خود گذراندند، بطور کلی نظر عمومی اینستکه عجلالتا" دیگر خطری ما را تهدید نمی‌کند، ولی با این وصف من تابع دستور شما هستم، "مخلص شما: ریشارد - متاک".

آقای باکس‌مان هم مطالب مشابهی برایم نگاشت. "شارل دلاور" نیز نزد من آمد و توصیه کرد که هرچه زودتر به کنسولگری بازگردم، چون عمل دفاع از آن محل بهتر از دفاع از کنسولگری آمریکا می‌تواند انجام گیرد، زیرا کنسولگری آمریکا کاملا" نزدیک ارک و سربازخانه روس‌ها است. وی دقیقا" بهمین و همسرمان اینطور گفت: "از هیچ چیز هراس نداشته باشید، من با افراد خود جلوی هر حمله‌ای را که به شما شود، خواهم گرفت و از "شهرنو" دفاع خواهم کرد." بعد از ظهر همان روز نیز آقای یادوک اظهار داشت که وی گرچه مایل است ما را کماکان نزد خود نگاه دارد، ولی کاری بیپوده است، "جدا" آقای لیتن به خانه خود بازگردید و نگرانی بیپوده به خود راه ندهید و خود را گرفتار هراس نکنید."

من با آن شهادت ذاتی خود باین توصیه‌ها تسلیم گردیدم و نخواستم بعنوان شخصی ترسو تلقی شوم، و لذا ساعت ۶ بعدازظهر کنسولگری آمریکا را ترک کردم. اتباع آلمانی نیز در این میان به خانه‌های خود رفتند و تنها خانواده بامباخ و باکس‌مان در خانه پتاک، جنب کنسولگری آمریکا باقی ماندند. هنگامی که بخانه خود در کنسولگری آلمان رفتیم، مجددا" دوشیزه هارناک را در آنجا یافتیم.

"شارل دلاور" نیز در کنسولگری آلمان بود. او نیز این تصمیم، را خوش آمد گفت، زیرا به‌منظر او از کنسولگری خودمان آسان‌تر می‌شد دفاع کرد تا از کنسولگری آمریکا. نامبرده اضافه کرد که پنج‌هزار شاهسون بیرون دروازه شهر حضور دارند که اگر خطری ما را تهدید کرد، فوراً دخالت کنند و بنابراین هیچ روسی نخواهد توانست علیه ما دست بکار شود.

ساعت ۷ شب تلگرافی از سفارت آلمان در تهران دریافت کردم که متن آن به‌قرار زیر بود:

"سفارت آمریکا به‌کنسول خود در تبریز تلگراف کرده که حمایت از اتباع آلمانی، اتریشی و ترک را تضمین کند و عالیجناب را برای مدتی در کنسولگری خود بپذیرد. اتخاذ تصمیم در مورد تحت‌الحماگی بخاطر مسئولیتی است که متوجه ماست، ولی تهدیدات قبلی روسها و زدوخوردهای خونین اخیر در مشهد، تأثیری در این تصمیم نداشته است. لذا من اقامت موقتی شما را در امکنه" تحت مراقبت تا روشن شدن اوضاع،

توصیه می‌کنم. بازگشت شما به کنسولگری آلمان نیز زمانی میسر است که ضمانت‌های بی‌چون و چرایی گرفته شود. عملیات نظامی در آذربایجان بدون هیچ تردیدی در پیش است و چون تسلیم کردن عالیجناب از کنسولگری آمریکا طبیعتاً غیرممکن است، لذا توصیه می‌شود که در آن محل بمانید و کنسولگری آمریکا را ترک نکنید. ما بهیچوجه نباید عقب‌نشینی کنیم - گاردورف. (۱)

من با همسرم صحبت کردم که با وجود این، شب را در کنسولگری آلمان بسر ببریم و روز بعد نزد پادوک برویم و شاید هم در خانه پتاگ مسکن گزینیم. شام را خوردیم و خوابیدیم. دفاتر رمز و فرم‌های تلگراف را نیز در کیف کوچکی گذاردم و آن را زیر بالش خود قرار دادم.

روز دوشنبه ۲ نوامبر ۱۹۱۴ ساعت ۹ صبح، مستخدم من در اتاق خواب را زد و همسر را برای صرف چای صدا زد. ساعت ۹/۵ مجدداً وی در اطاق خواب را صدا درآورد و با اصرار از همسرم خواست که برای خوردن چای بیاید. هنگامیکه من از درب به بیرون نگریدم، وی بمن اطلاع داد که خانه را سربازان روسی محاصره درآورده‌اند. فوراً لباس خود را پوشیدم و مهر کنسولگری و دفتر رمز را برداشتم و از یک در فزعی بخانه آقای ول‌فینگر رفته و آنها را بوی تسلیم کردم و از او خواهش کردم که آن مهر را نابود کند و دفتر رمز را آتش بزند.

نامبرده گفت که وی هم اکنون در پشت‌بام بوده و خود دیده است که عمارت مسکونی من توسط روس‌ها محاصره شده است و تمام دو در ورودی ساختمان اشغال شده است، و تنها در پشتی عمارت فاقد نگهبان است و من باید بلافاصله از این در فرار کنم. دوباره به عمارت کنسولگری بازگشتم؛ ضربات محکمی که به در ورودی ساختمان وارد می‌شده شنیدم و بعد به سمت مرغدانی رفتم و در آنجا به همسرم برخوردم. دوشیزه هارناک گفت که ابتدا وی می‌خواهد صبحانه صرف کند و همچنین شکراله‌خان، مستخدم بسیار شایسته‌ی من که او را از تهران با خود آورده بودم، به من گفت که آرام باشم، او ترتیب همه چیز را خواهد داد.

آنگاه من و همسر و آشپز که لباس مبدل پوشیده بود، از در پشتی مرغدانی به کوچه‌ای که در پشت آنجا بود، رسیدیم و از آنجا عازم کنسولگری آمریکا گردیدیم. در بین راه با آقای یانتس برخورد کردیم که او نیز می‌خواست نزد ما بیاید و بما اعلان خطر کند. تمام این حوادث تنها در لحظاتی چند صورت گرفته بود. ما بطور ناشناس (از مدتی پیش ریش خود را بلند کرده بودیم) از طریق قسمت اقتصادی کنسولگری، داخل یک کوچه

1) -Kardorff

گاردار آلمان در سفارت آن کشور.

گردیده و از راههای کج و معوج از راه محل مسکونی آمریکائیان بدون هیچ برخوردی وارد مرکز شهر رسیدیم و تنها بند جوراب همسرم در آن لحظات حساس پاره شد که به قیمت گذراندن لحظات یرتب و تابی برایمان تمام شد. آنگاه بدون هیچ برخوردی حتی با یک سرباز روسی (زیرا تمام آنها برای دستگیری ما عازم کنسولگری آلمان شده بودند) وارد کنسولگری آمریکا شدیم. ایرانیایی که در نزدیکی کنسولگری آمریکا در بام خانه‌های خود، آن صحنه را تماشا می‌کردند، با دست‌زدن‌های زیاد ما را تحسین می‌کردند و بالاخره نیز بانوان آلمانی که در بام خانه پتاک شاهد ماجرا بودند، ما را مورد تحسین قرار دادند. در کنسولگری آمریکا اطلاع یافتیم که سرکنسول عثمانی و منشی او و همچنین کنسول اتریش دستگیر شده‌اند. ظرف چند لحظه در حیاط کنسولگری آمریکا، تمام آقایان اتباع آلمان حاضر شدند، بطوری که در ورودی آن کنسولگری به صورت دیوار جاننداری درآمد. این افراد در حالیکه خانواده‌های آنان به‌خانه پتاک وارد شده بودند، خودشان را برای دیدن کنسول شتابان به کنسولگری آمریکا رسانده بودند.

من و همسرم به‌سالن کنسولگری رفتیم و در آنجا تلگرافی برای سفارت در تهران نوشتم و از آقای ول‌فینگر خواهش کردم که آن را مخایره کند ولی بزودی او یادداشتی برایم فرستاد که: "آقای لیتن محترم، نظر باینکه پست سانسور می‌شود، شاید بهتر باشد که شما برای مخایره این تلگراف از خدمه‌ی پادوک استفاده کنید، چاکر شما، ول‌فینگر". با اطلاعاتی که بعداً "توسط دوشیزه هارناک، آقای پادوک و خدمه‌هایم کسب نمودم، اینک می‌خواهم، جزئیات اقدامات مربوط به دستگیری را شرح دهم:

صبح زود آن روز در ساعت ۴ سرکنسول روسیه فرمان یافت که سرکنسول عثمانی و کنسول‌های اتریش و آلمان در تبریز را بازداشت کند و همان روز آنان را به تفلیس بفرستد. ساعت ۶ وی باتفاق یک سرهنگ و عده‌ای نظامی سواره و پیاده و چند پلیس روسی باتفاق رئیس اداره‌ی پلیس ایرانی، سردار مکرم (فرزند علاءالملک که در تهران مقام وزارت داشت) عازم شهر نو شد و ابتدا کنسولگری عثمانی را محاصره کردند و پس از دستگیری عاطف بیگ سرکنسول و مظفر بیگ منشی کنسولگری، آقای اورلف با افراد خود در پی جستجوی کنسول آلمان برآمدند. ابتدا وی خانه فایرلی مدیر بانک انگلیس را محاصره می‌کند و هنگامی که فایرلی عازم رفتن به بانک بود، او را بازداشت می‌کند. ولی نامبرده چون روسی را روان صحبت می‌کرد، توانست سوءتفاهم را رفع کند، در نتیجه روسها وی را آزاد کردند.

در همین وقفه بود که ما مور حمل آب آشامیدنی به‌خانه‌ی پتاک، به کنسولگری آلمان شتافت و خطر را آگاهی داد. به محض پیدا شدن کنسولگری آلمان و خروج من و همسرم از در پشتی، روسها در جلویی کنسولگری را به صدا در آوردند. مستخدم دفتر کار من

محمد غلام بخشی که بسیار ترسیده بود، ابتدا از شکراله هفت تیری گرفت تا از کنسولگری دفاع کند ولی هنگامی که ضربه‌های در شدت گرفتند، دوباره نزد شکراله رفت و گفت "اگر روسها وارد شوند، این هفت تیر را نزد من پیدا خواهند کرد". اما برعکس شکراله مستخدم خصوصی من که او را از تهران با خود آورده بودم، خود را نباخت و از پشت در به روسها گفت که باید اول کلید را بیاورد و سپس در پشت مرعدانی را که من از آنجا فرار کرده بودم، قفل و کلید آن را پنهان کرده و آنگاه عازم اطاق خواب من شد و از زیر ملافه‌ی تخت خواب، رولور دیگر مرا با دویست فشنگ که آنها را جا گذاشته بودم، آورد و زیر یک نهانگاه چوبی پنهان کرد. آنگاه به قدری در باز کردن در کنسولگری تعلل کرد که من توانستم باندازه کافی از آنجا دور شوم. بالاخره روسها از دیوار به داخل پریدند و در ورودی را باز کردند و چون تمام درها قفل بودند و شکراله گفته بود که کلیدها نزد من (نویسنده) هستند، روسها مطمئن شدند که من در خانه پنهان شده‌ام و لذا تمام خانه را جستجو کردند و بقدری این کار بطول انجامید که من توانستم سلامت وارد کنسولگری آمریکا شوم. آقای اورلف درحالی که سگ من لومی (۱) با حالتی خشمگین برای او یارس می‌کرد، شخصا وارد کنسولگری آلمان شد و در اطاق غذاخوری به دوشیزه هارناک که در حال صرف صبحانه بود، برخورد کرد. وجود سه سرویس در روی میز صبحانه باعث شد که او خیال کند من هنوز در آن خانه هستم و بالاخره هنگامی که دوشیزه هارناک او را مطمئن کرد که من در کنسولگری آمریکا هستم، وی نفسی ب راحتی کشید. آقای اورلف که مرا خوب می‌شناخت و اغلب مهمان من می‌شد، می‌بایستی که برخورد مرا با خود با احساسات مختلفی نزد خود مجسم کرده باشد. بالاخره او دفتر مرا بازرسی کرد و شخصا آن را مهر و موم نمود و پس از بازرسی و جستجوی خانه آنجا را ترک کرد و نگهبانانی از سربازان روسی و قزاق در آنجا گماشت. آن نگهبانان نیز قبل از هر چیز دوبطری ویسکی را که از اطاق غذاخوری به بیغما برده بودند، تا آخرین قطره نوشیدند.

در این میان من و همسر من در کنسولگری آمریکا منتظر بودیم، زیرا کنسول آمریکا هنوز در خواب بود. وی پس از بیدار شدن درحالی که رنگش پریده بود، وارد سالن شد و بنظر می‌رسید از اینکه روز پیش مرا به خانام فرستاده است، بشدت پشیمان است. بهر حال با او گفتم که ما مجدداً در آنجا هستیم.

اندکی نگذشت که اورلف سرکنسول روسیه نیز با آنجا رسیده، درحالی که آن سرهنگ روسی و سردار مکرم رئیس ایرانی اداره‌ی پلیس نیز با او بودند. شخص اخیر سه جلوی در سالنی که من و همسر من در آنجا بودیم، آمد و من توانستم از پنجره او را مشاهده کنم ولی



"دریشتی" که روسها از آن بی اطلاع بودند .

اورلف و آن سرهنگ به دفتر پادوک رفتند .

پس از مدتی پادوک ، پیام اورلف را برای من آورد و اظهار داشت که سرکنسول روسیه ماموریت دارد که مرا بازداشت کند و به تفلیس بفرستد و آیا من با این امر موافق هستم . پاسخ دادم که اصلاً " فکرش را هم نمی‌کنم . در ضمن وی پیغام داده بود که کلید دفتر را به او تسلیم کنم . جواب دادم که کلید دفتر نزد مستخدم من است تازه پادوک خارج شده بود که مستخدم دفترم آمد و آن کلید را بمن داد . پادوک که بعداً " بازگشت پیام آورد که از مستخدم دفتر بازجویی و تحقیق شده و او گفته است که کلید نزد او نیست و در ضمن اورلف گفته بود که اگر در دفتر من صندوق نقدینه‌ای وجود دارد ، کلید آن را باید به او تسلیم کنم . پاسخ دادم که نه کلید دفتر را می‌دهم و نه کلید صندوق نقدینه را . روس‌ها مرا به زور از خانه خون بیرون کرده‌اند ، در حالیکه من از آنان برای این کار دعوت نکرده‌ام ، و من آن کلیدها را داوطلبانه نخواهم داد . آنها برای گرفتن آن فقط باید به زور متوسل گردند .

پادوک تقاضا کرد منشی خود را همراه کند تا هنگام بازرسی دفتر ، شاهدهی حاضر باشد و روس‌ها نتوانند سلاح‌هایی را که آورده‌اند ، برای متهم کردن من در آنجا قرار دهند . بالاخره اورلف توسط پادوک از من سؤال کرد که آیا حاضرم شخصا " با او صحبت کنم . هنگامی که بیمار بودم و از شروع جنگ در عثمانی بعد خود را کنار کشیده بودم ، ریشم بلند شده بود و قیافه جدید من با قیافه‌ی " کاملاً " صورت تراشیده‌ی " سابق دیگر شبیه نبود . همین امر باعث تسهیل فرار من شده بود و لذا علتی وجود نداشت که من قیافه‌ی جدید خود را به اورلف و یا بعداً " به نظامیان روسی که در دفترم منتظر بودند ، نشان دهم . لذا جواب دادم که اعصاب بقدری درهم ریخته است که باید بخاطر خود آقای اورلف از مذاکره با او خودداری کنم .

بزودی جهانیان منشی کنسولگری آمریکا وارد شد و اظهار داشت که اورلف از حضور او در جریان بازرسی دفتر جلوگیری کرده‌اند و تازه چون ریش او هم بلند بود ، روس‌ها او را با من عوضی گرفته و مدتی نگاه داشته‌اند . پس از این جریان بود که من ریش خود را تراشیدم .

بالاخره اورلف اعلان آمادگی کرد که به بی‌طرفی کنسولگری آمریکا احترام گذارد ولی بمن اطلاع داد که اگر وارد خیابان شویم ، بلافاصله من و همسرم بازداشت خواهیم شد . درباره‌ی مذاکرات بین کنسول‌های آمریکا و روسیه ، پادوک این اطلاعات را نیز بمن داد : اورلف مایل بود بداند چگونه ممکن است که من توانسته باشم به کنسولگری آمریکا راه بیابم ، در حالیکه تمام ظواهر در کنسولگری آلمان حاکی از آن بوده است که من شب را در آنجا گذرانده‌ام . پادوک پاسخ داده بود که انکار این موضوع بی‌فایده است که واقعا " من شب را



آقای کارل ولفینگر، کسی که به نجات من کمک کرد و همچنین در پایان جنگ به من خدمات ذیقیمتی ارائه داد.

در کنسولگری آلمان بسر برده‌ام و تنها در آخرین لحظه از در پستی کنسولگری خارج شده‌ام. اورلف این زمان در حالیکه نگاهی ملامت بار بآن سرهنگ انداخته بود، گفته بود "آقای سرهنگ، از در پستی" و سرهنگ نگاه خود را بزمین دوخته بود. بهر حال بآن نگهبانان روسی که دوبار پشت سرهم عوض میشدند و در جلوی کنسولگری

آمریکا پاس می‌دادند، من فاقد هرگونه آزادی عمل شدم طی مذاکراتی که آقای پادوک در دفتر خود با سرکنسول روسیه انجام داده بود، وی صحبت را به وضع اتباع آلمان کشانده و سرکنسول روسیه پاسخ داده بود که وی تنها مأموریت دستگیری کنسول آلمان را داشته است و اتباع آلمان می‌توانند به راحتی در تبریز بمانند.

بزودی در شهر اعلامیه‌هایی باین شرح منتشر شد:

إِعْلَان

در این اواخر معلوم شد که قونسول آلمان با تفاق قونسول اطریش و قونسول عثمانی بدستگیری اشرار می‌خواهند در داخله تبریز و حدود آذربایجان اسباب آشوبی فراهم بیاورند که اهالی را دچار مهلکه سازند و قایم سه سال قبل را بدرجه ظهور برسانند چون فی الحقیقه انتظام مملکت آذربایجان را نظامیان روس بمده گرفته اند و دولت ایران بالفعل قوه مکفی برای استقرار امنیت ندارد بنا بر این بر حسب امر دولت قوشوکت روسیه روز دوشنبه ۱۳ ماه نظامیان روس قونسول عثمانی و اطریش را توقیف و تحت الحفظ روانه تعلیس نمودند که از سو افکار و اقدامات فاسده آنها اهالی دچار مهلکه نشوند قونسول آلمان هم نه سو افکار خودی برده قبل از وقت در قونسولگری آمریکا متحصن شده نظامیان روس در محافظه آسایش اهالی و انتظام حدود آذربایجان همه قسم اقدامات مجدانه مینمایند.

جنرال قونسول دولت بمبه روس «آرلوف»

مجلسه (فاروس) تبریز

نکته شایان توجه در این اعلان آنستکه این موضوع واقعیت نداشت که من "قبل از وقت" به کنسولگری آمریکا فرار کرده‌ام. من تا آخرین لحظه در پست خود باقی بودم و توسط اورلف و نظامیان تحت فرماندهی یک سرهنگ از رختخواب خارج شده بودم و بعدها از این امر شادمان بودم که آن دستوری را که سفارت به لحاظ پیشگیری داده بود، اجراء

نکرده و روز قبل را در کنسولگری آمریکا نمانده بودم، زیرا در این صورت روسها در ادعای خود صادق می شدند و می توانستند مدعی شوند که دفتر کنسولگری آلمان را که توسط کنسول آن کشور به حال خود گذاشته شده بود، بخاطر حفظ حقوق خود آلمان ضبط کرده اند. ولی آن زمان یعنی وقتی که روسها در کنسولگری آلمان را بصدا درآوردند، من از این فکر که دستورات ارسالی سفارت را اجرا نکردم و برای نتایج حاصله از آن مسئولیت دارم، بخود می لرزیدم.

پس از آنکه اورلف کنسولگری آمریکا را ترک کرد، بلافاصله برای دوشیزه هارناک که از ترس بنظر می رسید مفلوج شده است، چند سطر نوشتم و بوسیله مستخدم خود، او را به کنسولگری آمریکا آوردم که اندکی بعد وی به آنجا وارد شد و خیال من و همسرم آسوده شد. دوشیزه هارناک مشاهدات خود را در این مورد در یک روزنامه ای آلمانی به این شرح می نویسد:

" در ۱۵ سپتامبر من به تبریز یعنی جایی که قرار بود، مرخصی شش هفته ای خود را در کنسولگری آلمان بگذارم، وارد شدم. آنجا نیز در همان زمانی که ما پوزه ی خرس را در خوی حس می کردیم، آلمانها هم که شدیداً "تحت فشار قرار داشتند، حاضر بودند. اما اینک آزمایش پس از طوفان بود و برای من بسیار دلپذیر بود که در میان هموطنان آلمانی خود باشم. دوستان خوب من و میسیونرهای آمریکایی عقاید مختلفی درباره ی جنگ ابراز می داشتند و عقل حکم می کرد که در گفتگوهای خود این اختلاف نظرها را کنار گذاریم. از میان ارامنه کسی جرات ملاقات با ما نداشت و اگر هم کسی سراغ من می آمد، شب را برای آمدن خود انتخاب می کرد. اسقف ملک تنگیان که می دانستم عقایدی نظیر من دارد، از اینکه نتوانسته است مرا به مهمانی دعوت کند، معذرت خواست، زیرا او نیز بخاطر روسها جرات این کار را نداشت و خود ما از کنسولگری خیلی کم خارج می شدیم، تا آنکه کسی را ناراحت نکنیم.

هنگامی که شایعات مربوط به شروع جنگ ترکها علیه روسها بالا گرفت، روسها شدت عمل خود را نسبت به کسانی که با آلمانها سروکار داشتند، افزایش دادند، مثلاً "یکبار ۲۴ نفر از افراد متنفذ و بازرگانان بسیار ثروتمند ایرانی را که با شرکت فرش ایران تماس داشتند دستگیر کردند. اغلب آنان از ماوقع خبردار بودند و توانستند خود را به محل

امنی برسانند. اما چهار نفر زندانی و به تهران روانه شدند و در آنجا با فعالیت‌های کنسول آلمان، از سوی سفارت آن کشور بانهایت احترام پذیرایی شدند.

ما خوبیی آگاه بودیم که محض اینکه جنگ عثمانی و روسیه شروع شود، اوضاع نگران‌کننده خواهد شد و باین جهت از مدتی قبل با سفارت در تهران اینطور قرار گذاشته شده بود که بلافاصله پس از وصول خبر جنگ عثمانی و روسیه، ما تحت حمایت کنسولگری آمریکا قرار بگیریم. تلگراف مربوط به آن خبر در ۳۰ اکتبر رسید و بلافاصله خانم لیتن و من عازم کنسولگری آمریکا شدیم و اندکی بعد خود کنسول نیز وارد شد.

محل کنسولگری سابق آلمان که در نزدیکی کنسولگری آمریکا قرار داشت، برای پذیرایی از اتباع آلمانی که ۴۲ تن بودند (با احتساب اطفال) قبلاً آماده شده بود و علاوه بر آن، بر فراز خانه‌ای که به کارخانه‌ی کوچک فرش ایران (پتاگ) تعلق داشت، نیز می‌بایستی روز بعد پرچم آمریکا برافراشته شود.

مستر پادوک، کنسول آمریکا، هنگامی که ما برای اخذ پناهندگی نزد او رفته بودیم، در خانه نبود، زیرا شام نزد شیپلی کنسول انگلستان مهمان بود و لذا هنگام صرف غذا، مستخدم تنها برای ما غذا آورد؛ تنها ساعت یازده شب منتظر کنسول آمریکا ماندیم تا آنکه بالاخره وی وارد شد. با آنکه اوضاع بنحو زیادی برای ما ناهاجر بود، مستر پادوک قضیه را آسان گرفته بود و نمی‌خواست باور کند که خطری ما را تهدید می‌کند و به این ترتیب وضع برای ما بهتر نمی‌شد.

وقتی که آقای لیتن سعی کرد که قضیه را بوی بفهماند که از تهران دستور داریم خود را تحت حمایت او قرار دهیم، وی اظهار داشت "اگر دولت متبوع من دستوری بمن بدهد که من از عواقب آن دستور مطمئن نباشم، آن دستور را اجرا نخواهم کرد". من با پاسخ دادم که او بعنوان یک آمریکایی آزاد است ولی ما آلمانی‌ها عادت داریم که از دستورات مافوق خود اطاعت کنیم و در اینجا بود که مشارالیه گفت "من به شما از اینکه یک آلمانی هستید، تبریک نمی‌گویم".

صبح روز بعد اعلان کردم که در کنسولگری آمریکا نخواهم ماند و آنگاه نزد میسیونرهای آمریکایی رفتم و از آنان تقاضا کردم که مرا

در بیمارستان که امید می‌رفت روسها آرامش آنجا را بهم نزنند، بپذیرند، زیرا طوری هیجان زده شده و سلامتی خود را از دست داده بودم که می‌توانستم خود را یک بیمار بدانم. روز اول نوامبر که یکشنبه بوده، لیتن‌ها را دوباره دیدم و آنان نیز مایل به تبعیت از تصمیم من بودند. ولی جریان باین صورت رخ نداد، زیرا هر سه کنسول روسیه فرانسه و انگلستان امنیت ما و تمامی اتباع آلمانی را تضمین نمودند و اظهار داشتند که حالا هنوز خطری متوجه ما نیست، گو اینکه خروج ما از تبریز مطلوب بنظر می‌رسد، زیرا از ما یعنی از کنسول آلمان و افرادی که با اوسروکار دارند، بزودی خواسته می‌شود که از تبریز خارج شوند و عازم تهران گردند و سرکنسول روسیه، اورلف، برای آمادگی‌های ضروری جهت خروج از شهر، فرصت کافی خواهد داد. همگی به خانه‌های خود بازگشتیم و من با لیتن‌ها به کنسولگری آلمان رفتم هنگام ادای "شب‌بخیر" گفتم که "من برای یک خواب طولانی می‌روم، زیرا امروز زیاد در زحمت و رنج بوده‌ایم" اما خانم لیتن بمن گفت: "این را نگویید، زیرا والن‌شتاین (۱) نیز شب هنگام به قتل رسید."

نظر باینکه این زمان چندین بار گرفتار عارضه تب شده و هیجانات زیادی را در این اواخر تحمل کرده بودم، برخلاف همیشه زیاد خوابیدم تا آنکه مستخدمی بنام یوسف در حالیکه بدر اطاق خواب میرد، مرا صدا کرد که "خانم جای حاضر است". این امر هرگز سابقه نداشت، زیرا من اغلب زودتر از دیگران حاضر می‌شدم و خودم خانم لیتن را برای صرف صبحانه صدا می‌کردم.

من سریعاً از جابرجاسته و هنگامی که به‌کریدور آمدم، خانم لیتن که برای بیرون رفتن لباس پوشیده بود، مرا صدا کرد و فقط گفت "آیا از جریان تازه خبر دارید، قزاق‌ها خانه را محاصره کرده‌اند." لحظه‌ای احساس کردم که قلم از کار ایستاده، آنگاه دوباره به اطاقم برگشتم و مجدداً "اثاثیه خود را جمع کردم."

پس از گذشت مدت زمانی دوباره مستخدم آمد و گفت: "خانم، کنسول روسیه می‌خواهد با شما صحبت کند". من نزد کنسول رفتم

۱. Wallenstein، سردار آلمانی در جنگ‌های سی‌ساله که با توپخانه‌ی فردیناند دوم به قتل رسید (۱۶۳۴-۱۵۸۳).

و او که در اطاق دفتر بوده، از من پرسید :

— آیا شما زبان فرانسه می‌دانید؟

— آری.

— آیا شما در کنسولگری اقامت دارید؟

— آری.

— آیا آقای لیتن در خانه است؟

— من نمی‌دانم.

— آیا او شب را در این خانه گذرانده است؟

— لطفاً خودتان خانه را بگردید و ببینید که آیا او اینجا هست

یا خیر.

در حالیکه نمی‌دانستم چه باید بکنم، در طول کریدور حرکت کردم،

اگر او یعنی کنسول هنوز در خانه باشد، چطور می‌توانم او را لو

بدهم، بالاخره شکرالله پیشخدمت را صدا زدم و به ترکی از او سؤال

کردم که آیا کنسول موفق به فرار شده است یا نه؟ و او پاسخ مثبت

خود آرمش زیادی به من بخشید و به این ترتیب من می‌توانستم که

صادقانه اطلاع بدهم که کنسول دیگر در آن خانه نمی‌باشد. قزاق‌ها

دور تا دور خانه را محاصره کرده بودند، در حالیکه به درب پشتی

توجهی نکرده بودند و از همین در بود که لیتن‌ها فرار کرده بودند.

بهر حال من کماکان در کنسولگری ماندم، تازه بکجا می‌توانستم بروم.

بالاخره بعد از ظهر کنسول ما برایم نامه‌ای فرستاد و در آن بمن

توصیه کرد که فوراً "عازم کنسولگری آمریکا بشوم، زیرا دیگر در

کنسولگری آلمان جای ماندن نیست و در خیابان نیز اتفاقی برایم

رخ نخواهد داد.

به این ترتیب به زودی من به لیتن‌ها و یادوک در سالن کنسولگری

ملحق شدم. یادوک رنگ پریده بود و "حال شما چطور است" او مانند

گذشته کاملاً "حکایت از سرحالی و خوشحالی او نمی‌کرد، به او پاسخ

دادم که حال من نسبت به الان، اغلب همیشه بهتر بوده است.

در این میان "شارل دلاور" نیز راه کنسولگری آمریکا را پیدا کرده و تا ما به کنسولگری

برسیم، قبلاً "در سالن آنجا جا گرفته بود و به محض آنکه ما را دید فریاد زد: "بسیار خوب

بود، آفرین، آفرین، ما همگی از اینکه شما فرار کردید، شادمان هستیم، مرحبا، مرحبا، بسیار

خوب بود "باو پاسخ دادم "پس شما با آن پنج هزار شاهسون خود کجا بودید ، من گمان داشتم که شما می خواستید از کنسولگری دفاع کنید." اما وی بجای جواب ، ترجیح داد ، از مطلب دیگری که برای وی مهتمتر بود ، سخن گوید و گفت "آیا ممکن نیست که اطاقی نیز در کنسولگری آمریکا در اختیار من گذارده شود ، زیرا در غیر این صورت روسها مرا دستگیر خواهند کرد ". باوقول دادم که در این باره سعی خود را بکنم ، آنگاه "شارل دلاور" اول از همه خود را در اطاق پیکهای کنسولگری پنهان ساخت .

سپس بهیام کنسولگری آمریکا رفتم و آن دوسوراخی را که در بام برای ارتباط باخانه پتاگ تعبیه شده بود ، مشاهده کردم . در آن خانه اغلب آلمانیها حضور داشتند ، بطوریکه توانستم با آنان صحبت کنم و از همان راه بود که خانمها و آقایان آلمانی ، اگر سئوالی از من داشتند در طول روز به کنسولگری آمریکا وارد می شدند .

جلوی کنسولگری آمریکا یک پست نگهبانی روسی تشکیل شده بود که تا ژانویه ۱۹۱۵ برقرار ماند و علاوه بر آن کاره مفتشان ایرانی و ارمنی نیز نام هرکسی را که وارد کنسولگری آمریکا می شد یادداشت می کردند و مرتب به سر کنسول روسیه گزارش می دادند . بزودی این نامه را از سوی ارتلت کنسول اتریش دریافت کردم :

کنسولگری دولت پادشاهی - امپراطوری اتریش - مجارستان در

تبریز ، ۲ نوامبر ۱۹۱۴

آقای لیتن عزیز ، همانطور که شما تا بحال حتما "متوجه شده اید ، اینجانب در ساختمان کنسولگری ، توسط اورلف و همراهان افسر و قزاق او غافلگیر شده ام و اورلف اظهار داشته است که اینجانب باید فوراً "عازم تغلیس شوم و علاوه بر آن او بایگانی کنسولگری رانیز ضبط کرده است و به این ترتیب من در خاک یک کشوری طرف زندانی روسها شده ام . من هنوز در ساختمان کنسولگری هستم ولی تمام راههای ورودی آن باشغال روسها درآمده و یک افسر روسی نیز مرا مانند یک زندانی در هر قدمی که برمی دارم ، مراقبت می کند ، لذا برای من هیچ چاره ای جز تسلیم باین زورگویی باقی نمانده است . هم اکنون خبردار شدم که شما در کنسولگری آمریکا هستید ، خوش حالتان از شما خواهش می کنم که مایه را به سفارت اتریش خبر دهید ، زیرا من دیگر فرصت تلگراف کردن را ندارم . باصمیمانه ترین درودها به سرکار خانم زوجه و همکار مایادوک - با تقدیم احترامات . ف - ارتلت .

نکته کوتاه : از اینکه این نامه را با مدام نوشتم ، معذرت می خواهم . علاوه بر آن ، وی دریاکتی مبلغ ۱۱۸۵۰ تومان بصورت اسکناس

حدود ۳۵ هزار مارک) برای من فرستاده است که من آن را در کنسولگری آمریکا به ودیعه نهاده‌ام.

ظاهراً "بنظر می‌رسید که ارتلت کنسول از بهبود اوضاع اطمینان زیادی داشت. وی تحت تاثیر سرکنسول عثمانی قرار داشت که پیوسته او را مطمئن می‌کرد که این تنهاکنسول آلمان است که وضع را خیلی جدی گرفته است. قرار بود که او بعد از من دستگیر شود، حوالی ظهر کسانی او را در خیابان دیده و باو اعلان خطر کرده بودند، ولی باوجود این او بخانه خود رفت و روسها که در خانه منتظر وی بودند، در همانجا او را دستگیر کردند. نصرالتجار که فروشنده‌ی پشم به‌تیاگ و خود اهل ساوجبلاغ بود، قبلاً "به‌کنسولگری اتریش پناه برده بود، ولی توانست فرار کند و به سمت تهران برود، برعکس، روس‌ها ستران کردها را که در کنسولگری عثمانی نشسته بودند، دستگیر و دست بسته از آنجا خارج کردند.

بعد از ظهر آن روز حدود ساعت ۳ سرکنسول عثمانی و کنسول اتریش برای اعزام به تفریس راه افتادند، همراه آقای ارتلت، آقای آرنولد، آبی نری، همسر و فرزند او نیز عزیمت نمودند. آقای آبی نری پسر یک تاجر ایتالیایی است که تابعیت عثمانی را پذیرفته است. وی در تبریز نماینده‌ی شرکت بندیک (۱) باکو و نیز منشی کنسولگری اتریش بود. وی اعلان کرده بود بست خود را ترک نگفته و مایل است در اسارت به دست روس‌ها شریک او باشد، ضمن اینکه وی چون بدستور آماده باش عثمانی واقعی نگذاشته بود، می‌ترسید که ترکها در تبریز وی را بعنوان نظامی فراری بازداشت کنند و او اسارت بدست روسها را به اسارت بدست ترکها ترجیح می‌داد.

اما بانک روسی تبریز که علیه شرکت مارک بندیک ادعاهایی داشت، نه‌جلفا تلگراف کرد و در نتیجه آقای آبی نری به جنگ روس‌ها نیفتاد بلکه در مرز جلفا به دستور والی ایرانی دستگیر شد و با افراد خانواده‌ی خود به مدت ۱۸ ساعت در اطاقی سرد زندانی و سپس به تبریز برگردانده شد؛ او در آن شهر که هیچ وسیله‌ای برای امرار معاش نداشت، به‌عسرت افتاد. از سوختن وی جرات نداشت که به تهران برود، زیرا می‌ترسید سفیر عثمانی او را برای شرکت در جنگ به عثمانی بفرستد.

من تمام سعی خود را می‌کردم که از کنسولگری آمریکا خارج شوم و از اتباع آلمانی که در معرض خطر بودند و اغلب در خانه پتاک، پهلوی کنسولگری آمریکا، بسر می‌بردند، مراقبت نمایم. البته موقتاً "خطری متوجه آنان نبود، با وجود این برای آنان بسیار نگران بودم. اما در این کوشش و سعی با مشکلاتی روبرو بودم، زیرا قبل از هر چیز، کنسول آمریکا

با وجود حوادث قبل از ظهر آن روز، هنوز از اعتماد خود نسبت به روسها دست برنداشته و کماکان معتقد بوده که پس از اظهارات سرکنسول روسیه دال بر عدم وقوع حادثه‌ای سوء برای اتباع آلمان، دیگر علتی برای ترس و نگرانی وجود ندارد. پادوک با این امر که خانه پتاک را با برافراشتن پرچم آمریکا برفراز آن، تحت حمایت گیرد، مخالفت می‌ورزید، زیرا گمان نداشت که روسها هنگام خطرناک شدن اوضاع احترام آن پرچم را نگهدارند، معتقد بود که در آن صورت مسئله حمایت از اتباع آمریکا بفرنج خواهد شد، لذا وی باید مقدم بر هر چیز در فکر حمایت از کسان خود باشد که برای حمایت آنها دستور گرفته است.

کنسول آمریکا در ضمن اضافه می‌کرد که او نمی‌تواند خانواده‌های آلمانی‌ها را در کنسولگری آمریکا ببیند، زیرا در این صورت روسها جلوی ورود ارزاق را به کنسولگری خواهند گرفت و با بازداشت خدمه‌ی ایرانی آلمانی‌ها از آوردن مواد خوراکی لازم جلوگیری خواهند کرد، او در برابر این زور آزمایی قادر به هیچ‌کاری نخواهد بود. جمله‌ی "من چه می‌توانم بکنم" سوالی بود که من اغلب در آن روزها از اومی شنیدم، و پیوسته تکرار می‌کرد که مقدم بر هر چیز، وی از سفارت متبوع خویش جز حفظ دقیق بی‌طرفی خود، دستور دیگری دریافت نکرده است.

ولی پس از چندی وی اعلام آمادگی کرد تا با سرکنسول روسیه گفتگو کند، و در بعد از ظهری همراه با شیپلی کنسول انگلیس نزد اورلف رفت و حدود اوایل شب بازگشته و این اطلاعات را بمن داد:

"به سرکنسول روسیه دستور داده شد که از خانواده‌های آلمانی خواستار شود تا از طریق روسیه - سوئد عازم آلمان شوند و در صورت عدم پذیرفتن این درخواست، وی آنان را دستگیر و به تفلیس بفرستد".

آنطور که آقای پادوک بمن گفت، سرانجام سرکنسول روسیه اعلام کرد که آماده است این درخواست را از طریق یک یادداشت اداری و رسمی با اطلاع کنسولگری آمریکا برساند، و اگر اتباع آلمانی قبل از رسیدن آن یادداشت به کنسولگری آمریکا، تبریز را ترک کنند، وی دیگر اقدامی علیه آنان بعمل نخواهد آورد.

بگفته‌ی کنسول آمریکا وی از اورلف پرسیده بود که آیا با اتباع آلمانی برای عزیمت به تهران، بنحوی اطمینان بخش، اجازه عبور داده می‌شود، و سرکنسول روس پاسخ داده است که اجازه عبور را سردار رشید، والی آذربایجان صادر خواهد کرد، کنسول آمریکا می‌تواند در این مورد با وی تماس گیرد.

آنگاه سر کنسول روس پرسیده بود که آیا به کنسول آمریکا برای حمایت از اتباع رایش آلمان ماموریتی داده شده است، و پادوک پاسخ منفی داده بود. بدنبال آن آقای اورلف گفته است که در این صورت وی یادداشت خود را با این عبارت شروع خواهد کرد: "اگر

شما برای حمایت از آلمانی‌ها مامور هستید".

پادوک بهترین راه حل را خروج اتباع آلمانی از تبریز می‌دانست، ولی به دلایلی که گفته شد، حمایت از آنان را در مقابل زورگویی روسها برای اخراج اجباری آنان رد می‌کرد. شایان ذکر است که او قادر نبود خود و اتباع آمریکایی را از تاثیر جوآلوده‌ای که بر اثر گزارشات انگلیسها و روسها ایجاد شده بود، برکنار دارد. زیرا افکار عمومی اروپاییان مقیم تبریزاطمینان داشت که قیصرآلمان بدون هیچ دلیلی باکمال گستاخی، خود جنگ را براه انداخته است، و بنابراین جهت حفظ آرامش و صلح و امنیت اروپاییان مقیم تبریز، لازم است که آلمانی‌های مقیم این شهر که در هر موقعیتی با شوقی فراوان همبستگی خود را با مقامات عالی‌رتبه‌ی آلمان نشان می‌دهند، هرچه زودتر از شهر بیرون رانده شوند، و این رانده شدن، در مقایسه با بریدن پستان زنان، قطع دست کودکان و انهدام کلیساها بدست سربازان آلمانی که از مقالات روزنامه‌های تایمز و ماتن بود، هیچگونه تاثیری نداشت، بلکه با رفتاری که با کنتس ورنسوف - داشکوف (۱) (طبق ادعای خود در روزنامه‌های روس) بعمل آمد که گویا سربازان آلمانی گیسوانش را کشیده و با قنداق تفنگ وی را شکنجه کرده بودند، دیگر عکس‌العمل روسها در برابر آلمان‌های مقیم تبریز برای سکه اروپایی آن مطبوع بنظر می‌رسید.

تنها ایرانیان بودند که از ما حمایت کردند و به دروغ پردازی روسها آگاهی داشتند ولی همدردی مردمی که خود از شش سال باین طرف زیر تازیانه‌های روسها اسیر بودند، بچه درد مامیخورد.

شب هنگام آقای یاکوبز آمد و با همان شوخ طبعی همیشگی خود سؤال کرد "شاید شما بدانید که روسها چرا اینک منزل را دارند، تخلیه می‌کنند".

در همان شب من بآلمانی‌هایی که در خانه پهلویی پتاگ بسر می‌بردند، جریان را اطلاع دادم و سپس از آقای متاگ این نامه را دریافت داشتم:

"تبریز ۲ نوامبر ۱۹۱۴"

آقای لیتن محترم: امروز من توانستم، با آقایان بروگلی، چارلی (۲) استونس (۳)، لژون و پ سل مان در مورد ملاقات ضروری و سودمندی که برای آنها باید صورت گیرد، مذاکره کنم و از ابتدا می‌دانستم که این آقایان عقاید خود را بدون ارتباط با یکدیگر بیان

1) -Woronzoff-Daschkoff 2) -Charley
3) -Stevens

می‌کنند، و تنها گفته‌های آقای استونس، نظرات آقای شیپلی است. طبق اظهارات این آقایان اینک بهترین راه برای اتباع آلمان، خروج آنان از تبریز و عزیمت از راه قزوین به تهران است و آقای اورلف نیز گفته است که البته امروز علیه آلمانها بکاری برخواهد خواست ولی دستوراتی در این مورد از تفلیس دریافت داشته‌است، و هرگاه همه‌ی ما (البته بااستثنای جنابعالی آقای کنسول ویک نماینده پتاک) شهر را ترک کنیم، دیگر علتی ندارد که روسها علیه آنچه که مربوط با آلمان می‌شود، اقدامی نمایند و باین ترتیب خود شما و آقای پادوک نیز بنحو زیادی آسوده‌خاطر خواهید شد. اصولاً "چرا ما باید آنقدر منتظر بمانیم تا آنکه روسها ما را بیرون کنند و بدخواه خود ما را به ایران و یا به روسیه بفرستند. البته شاید این اقدام گسیل ما به ایران یا روسیه امروز خنده‌دار جلوه کند، همانطور که دیروز هم که گفته می‌شد بازداشت کنسول درپیش است، خنده‌دار می‌نمود.

من گمان ندارم که درباره‌ی این موضوع اشتباه کرده باشم که نظریات آقایان استونس و لزون همان نظرات آقایان شیپلی و اورلف کنسول می‌باشد.

البته آقای کینش بعنوان تحت‌الحمايه‌ی فرانسه از پتاک مراقبت خواهد کرد، درست مثل اینکه خود ما در اینجا بودیم و یا مثل اینکه آقای پادوک برجم آمریکا را در آن کارخانه برمی‌افراشت.

سیس آقایان متاگ و باکس مان نزد من آمدند و همین نظر را ابراز کردند، و آقای ارنتس- والتر یاکوبز را که بارها از او یاد کرده‌ام، نزد خود آوردم و او قبول کرد که در اقامتگاههای آلمانی‌ها گشتی زند و عقاید آنها را در این باره با اطلاع من برساند، و توانست که نزد تمام اتباع آلمانی برود ولی هنگامی که در منزل آخرین نفر یعنی آقای بروگلی تبعه آلمان بود، پرستار پلیس روس وارد خانه شد و آقای یاکوبز را در سالن منزل آقای بروگلی دستگیر کرد. حدود شب این یادداشت برای آقای زارف - چوهادشیان آمریکایی که نقاش مدل‌های پتاک بوده، رسید:

"زارف، من در اسارت روسها هستم، لطفاً اتومبیلی برای مسافرت حاضر کنید و در این باره با باماخ نیز صحبت کنید و فوراً به لیتن و پادوک اطلاع دهید، کاری کنید که حداکثر تا ساعت ۱۱/۵ آزاد شوم. و - یاکوبز شما.

صبح روز دیگر (سه شنبه ۳ نوامبر ۱۹۱۴) آقای یاکوبز به کنسولگری آمریکا آمد. معلوم شد وی در لحظه‌ای که چشم روسها را دور دیده است، از بازداشتگاه فرار کرده‌است و اظهار

داشت که آلمانی‌ها متفقا " مصمم هستند اقدامی برای فرار به تهران به عمل آورند . در طول قبل از ظهر من مشغول پرداختن مخارج مسافرت به اغلب آلمان‌ها شدم . خوشبختانه دوهزار تومان پول داشتم که آنرا آقای بروگلی دربرابر دستور سفارت در تهران بمن داده بود . بهای درشگه به ۲۰۰ تومان افزایش یافته بود (در اوقات معمولی این قیمت تنها ۸۰ تومان بود) . کنسول آمریکا نیز میرزا علی خان منشی خود را فرستاد تا اوراق اجازه عبور را از سردار رشید، والی آذربایجان بگیرد، و آن منشی ماموریت خود را به بهترین صورتی انجام داد . او سردار رشید را هنگامی که در کنار اورلف سرکنسول روسیه ایستاده و از قشون روس‌سان می‌دید ، مشاهده کرد از او درخواست صدور اوراق عبور را کرد و سردار رشید هم از اورلف پرسید و در حضور میرزا علی خان ، اورلف با صدور آن اوراق موافقت کرده بود . حوالی ظهر میرزا علی خان اوراق اجازه عبور را آورد و من توسط آقای یاکووز آنها را در میان یکایک خانواده‌هایی که اوراق بنام آنان صادر شده بود ، تقسیم کردم .

در این میان آلمانی‌ها خود راهی سفر آماده کرده بودند . به‌دوشیزه هارناک تنها از این طریق می‌توانستم کمک کنم که مستخدم من مخفیانه چمدان‌های او را بسته و او را از کنسولگری آلمان خارج کند . هنگامی که قزاقان محافظ کنسولگری آلمان متوجه جریان شدند ، مراقبت از من را دوبرابر کردند ، بطوریکه من دیگر نتوانستم برای خود و همسرم چیزی از کنسولگری آلمان خارج نمایم .

اتومبیل آقای بامباخ جلوی خانه‌ی پتاک ، نزدیک کنسولگری آمریکا توقف کرده بود . خود آقای بامباخ جلوی چشم همسرش هنگامی که میخواست سوار شود، توسط روس‌ها دستگیر و برده شد و تنها در بعد از ظهر اقدامات مربوط به آزادسازی او به نتیجه رسید .

سرانجام تمام اتباع آلمانی توانستند راه بیافتند . والی آذربایجان هم سوارانی فرستاد که از آنان بعنوان همراه مراقبت نمایند . خانواده‌هایی که به تهران فرار کردند، از این قرار بود .

اسم	مرد	زن	پسر	دختر
آندزین	۱	۱	-	۱
بامباخ	۱	۱	-	-
باکمن	۱	۱	-	۲
بروگلی	۱	-	-	۱
فشر	-	۱	-	۱
هارناک	-	۱	-	-
یاکوبس	۱	-	-	-
یانتر	۱	۱	۲	-
کاپلونک	-	۱	-	۱
کلیش	۱	-	-	-
متانک	۱	۱	-	۱
موریتس	۱	-	-	-
شونه	۱	-	-	-

۲	۱	۱	۱	زلمن آگه برت
۱	۱	۱	-	شتا برت
-	-	-	۱	فوکروود
۱	۴	۱	۱	وولفینگر
<hr/>				
۱۱	۶	۱۱	۱۴	جمع

موضع میسیونر آمریکایی تحسین برانگیز بود، بخصوص کار دوشیزه لایاری (۱) که در آن فصل که سرما شروع می شد، برای عبور از کوهستانهای پر برف برای اطفال خانواده های ابد شده لباس گرم تهیه کرده بود و تحسین برانگیزتر اینکه عمل خیرخواهانه زمانی انجام شد که آمریکایی های مقیم تبریز از آلمانی ها چندان دلخوشی نداشتند، زیرا در اثر شیوع اخبار کذب در مورد حوادث جنگ، آنان این احساس را داشتند که اصولاً "آلمان" شانس بسیار کمی "در این جنگ دارد و تحت این شرایط این نهایت گستاخی و بی وجدانی آلمانها را می رساند که بجای اینکه خود را بطور ساده تسلیم کرده و درد و رنج میلیون ها انسان را بکاهند، هنوز مقاومت می کنند.

آنچه که تحسین عمومی را برمی انگیزد، رفتار هموطن مونث ما یعنی خانم اول مان بود که شوهرش در جبهه به سر می برد. مشارالیه با اینکه انتظار تولد فرزندش را در هفته بعد داشت و برای همین هم اجازه یافته بود که در تبریز بماند. در آن سفر شرکت کرد و پیوسته از یک خانه واقع در نزدیکی سفارت آمریکا لباس گرم و چیزهای ضروری دیگری بیرون می آورد و در اختیار دیگران می گذاشت.

پس از عزیمت آلمانی ها، دبیر کنسولگری روسیه، راشانینوف شب هنگام آمدن تا بخاطر خالی کردن خانه یا کوپز تبعه های آلمان که روبروی کنسولگری قرار داشت، عذرخواهی نماید و اظهار داشت که در آنجا چیزی مشکوک یافت نشده است و بزودی اشیاء برده شده پس داده خواهد شد. من پیوسته این احساس را داشتم که راشانینوف که تازه وارد تبریز شده بوده باین علت مبادرت به خارج کردن اثاث آن خانه کرده بود که گمان می کرد هنوز آن خانه کنسولگری آلمان است، که البته آن خانه تا آخر سپتامبر کنسولگری بود و من در آنجا اقامت داشتم. تنها باین توجیه است که می توان فهمیده چرا نامبرده اول از همه آن خانه را خالی کرد و البته خود من نیز نتوانستم از کنسولگری واقعی آلمان حتی لباس های زیر خود را خارج نمایم، زیرا سربازان روسی دستور داشتند، قبل از آنکه همه چیز بطور دقیق وارسی شود، نگذارند هیچ چیز از محل کنسولگری آلمان خارج شود.

پیوندهای کنسولگری های اتریش و عثمانی نیز ضبط شد و همانطور که اورلف به یادوک گفته بود، آن اسناد به تغلیس فرستاده شد.

در شب ۳-۴ نوامبر ۱۹۱۴ از اولین ایستگاه یعنی باسمنج به من تلفن زدند و آنان در کمال

خوشحالی در آنجا گرد هم بودند و سلام خود را به من رساندند .
روز چهارشنبه ۴ نوامبر ۱۹۱۴ سرکنسول روسیه این نوشته رسمی و اداری را به کنسولگری
آمریکا تسلیم کرد :

American Consulate

Nov. 4 1914

Tabriz, Persia

703.

(Kaiserlich Russisches Wappen).

Consulat Général

Impérial

de Russie en Azerbaidjan

No. 4416

Le 21/5 Octobre 1914

Tauris (Perse).

Monsieur le Consul et cher

Collègue.

کنسولگری آمریکا	(علامت امپراطوری روسیه)
۴ نوامبر ۱۹۱۴	سرکنسولگری امپراطوری روسیه
	در آذربایجان
	شماره ۴۴۱۶
	۵ - ۲۱ اکتبر ۱۹۱۴
۷۵۳	تبریز (ایران)
	آقای کنسول، همکار عزیز!

" اگر جنابعالی مسئول حفظ منافع آلمان و اتریش هستید ،
گمان می کنیم وظیفه ی اینجانب ایجاب می کند که دستوری را که برای
اینجانب داده شده است ، به اطلاع شما برسانم . آن دستور
این است که اتباع آلمان و اتریش که مقیم آذربایجان هستند ، باید از
این ایالت خارج شوند و از طریق روسیه و فنلاند عازم کشور خود
گردند ، در صورت استنکاف وظیفه ام حکم می کند که آنان را دستگیر
و به تفلیس بفرستم .

از شما تقاضا دارم بذل توجه بفرمایید و هر طوری که از سفارت
متبوع خود در تهران دستور یافته اید ، این امر را بطور رسمی و بی
بطور خصوصی با اطلاع آنان برسانید .

آقای کنسول و همکار عزیزم ، از احترامات فائقه من مطمئن باشید
— امضاء آ — اورلف .

روز پنجشنبه ۵ نوامبر ۱۹۱۴، کمیسر ایرانی پلیس بخش قلعه بیگی شهر سعی کرد که برای مستخدمین مزاحمت ایجاد کند و آنان را نزد خود بخواند، درحالیکه پلیس در ایران چنین حقی رانداشت، زیرا کارکنان کنسولگری آلمان تابع قوانین آلمان بودند. اما اقدام آن کمیسر مواجها این پاسخ کنسول آمریکا گردید که اصلا " کسانی بنام خدمه‌ی کنسولگری آلمان وجود ندارند و خدمه‌ی کنسولگری آمریکا هم فرصت ندارند نزد او بروند .

شب هنگام کینش سوئدی و نف سویسی، یعنی تنها کارکنان اروپایی شرکت فرش ایران که در تبریز باقی بودند، توسط سربازان پلیس روسی دستگیر و در یک بازداشتگاه سرد واقع در سربازخانه‌ی عالی قاپو زندانی شدند و مجبور گردیدند که شب را روی گاه بسر آورند. خانم کینش که اهل فرانکفورت بود، با عصبانیت نامه‌ای برای نیکولاس کنسول فرانسه نوشت و کنسول فرانسه در همان شب کتبا " با اورلف تماس گرفت. آقای اورلف که همان وقت در کنسولگری انگلیس مشغول بازی بریج با کنسول آمریکا بود، شاید با این تصور که آنان تا بحال آزاد شده‌اند، فقط رسید آن نامه را برای کنسول فرانسه فرستاد .

روز جمعه ۶ نوامبر ۱۹۱۴ فرماندهی روسی از سرکنسول روسیه سؤال کرد که آن دو تن آلمانی که وی شب قبل آنها را نزد او فرستاده است، چه کسانی هستند و او باید با آنها چه کند؟ بالاخره پس از مدت‌ها کش و قوس، کینش سوئدی و نف سویسی آزاد شدند .

قبل از ظهر همان روز پادوک کنسول آمریکا مطالبی را باین شرح با من در میان گذارد که من طبیعتاً آن را نپذیرفتم. شب پیش اورلف هنگام بازی بریج گفته بود که به‌وی دستور داده شده است که اتباع آلمانی را دستگیر کند، او (اورلف) اینک سوارانی را برای دستگیری آنها فرستاده است .

تنها امید من آن بود که آلمانها به گردنه قافلانکوه که ایالت آذربایجان را از دیگر ایالات جدا می‌کرد. رسیده باشند. آن راه از طریق باسمنج، حاج آقا و قره چمن بسمت میانه می‌رفت و مسافت در آن راه تقریباً سه روز طول می‌کشید. تمام آن نواحی تحت کنترل روسها بود، اما از آنجا به بعد مسافران دیگر نجات می‌یافتند، زیرا ایلات و عشایر بین میانه و زنجان تماماً " هها خواهان آلمان بودند .

دوشیزه هارناک مشاهدات خود را در باره‌ی این مسافرت در یک روزنامه‌ی آلمانی چنین توصیف می‌کند :

بعداً " وی آشکار کرد که اورلف کنسول روسیه چه تصمیمی در باره‌ی سرنوشت آلمانی‌های مقیم تبریز اتخاذ کرده است، قرار بر این شده بود که وی ما را از طریق روسیه، فنلاند و سوئد به آلمان بفرستد ولی اگر ماقبل از صدور آن دستور، روز بعد عازم تهران شویم، وی با آن موافقت خواهد کرد .

در اینجا می‌خواهم توجه به این مطلب را جلب کنم که اصولاً کنسول روسیه حق نداشت، ما را به ترک یک کشور بی‌طرف مجبور کند، ولی چه باید کرد که روسها زور داشتند و زور همیشه مقدم بر حق است.

بالاخره همگی تصمیم گرفتیم که عازم تهران شویم، البته بعضی‌ها دوست داشتند که به آلمان بروند ولی ترس از مخاطراتی که در روسیه ما را تهدید می‌کرد، بسیار زیاد بود. تعداد پانزده درشکه کرایه شد که بهای کرایه‌ی هر کدام آن مبلغی برابر با ۲۵۰ تومان (۷۴۵ مارک) بود. کنسول آلمان در این مورد فعالیت زیادی کرد و برای آلمانیها در همان روز مبلغ هنگفتی از تهران حواله شده بود و گذشته از آن می‌توانم با اطمینان بگویم که برای آقای پادوک نیز از طرف سفارتش در تهران دستور رسیده بود که از آلمانی‌ها حمایت کند.

بدین ترتیب بدون برخورد با مانعی از کنسولگری آمریکا به قصد تهران راه افتادیم و هریک از ما نیز یک ورقه‌ی آزادی عبور که از سوی والی ایرانی صادر شده بود، همراه داشتیم. دو سرباز ایرانی هم ما را همراهی می‌کردند، و ما خود را زمانی دارای امنیت حس کردیم که تبریز را پشت سر نهادیم. این نوع مسافرت در ایران حتی اگر شخص وسیله‌ی نقلیه‌ی مناسبی هم داشته باشد، با مشقات زیاد همراه است، چه رسد به این که ما ۱۶ کودک نیز با خود همراه داشتیم که ۷ تن از آنان زیر یکسال بودند.

توقف گاههای شبانه‌ی ما مانند همه‌جای ایران، فاقد همه‌چیز و سرد و در کاروانسراها و یا کلبه‌های زارونزار و گلین بود و با این وصف برخی اگر برای گذراندن شب در طویله‌ای جا پیدا می‌کردند، شادمان می‌شدند. هوا نیز اغلب تیره و نار و بارانی و سرد بود.

اولین شب را در ده باسمنج در کاروانسرای که سرد و ناراحت کننده و فاقد هرچیز بود، بسر بردیم و با توجه به نبودن وسایل رفیع نیاز، من نسبت به سایر همسفران خود در وضعیت بدتری قرار داشتم. چمدان‌های دیگر لوازم من در کنسولگری آلمان بجا مانده بود و تنها با زحمت زیاد، آنها را با اصرار زیاد من مستر پادوک توانسته بود، روسها را به استرداد برخی از لوازم من مجبور کند ولی قفل یکی از چمدان‌ها را بزور شکسته و تمام کلیدها و دفتر

خاطراتم را روسپاریده بودند. نظر باینکه من تمام انرژی و وقت خود را صرف استرداد لوازم خود کرده بودم، دیگر نتوانسته بودم که خود را کاملا " برای آن مسافرت آماده کنم و غیر از نان و تخم مرغ چیزی هم برای خوردن نداشتم و لذا در قسمت اولیهی مسافرت به سخاوت همسفر خود وابسته شدم ولی سرویس غذاخوری هنوز در سبد خوردنی‌های من نبود و آن را که در چمدانی بود، پس گرفته بودم و خوشبختانه دستمال سفره هم در میان آن بود. روز بعد هوا بارانی شد و باران تقریبا " راه را غیرقابل عبور ساخته بود. بطوریکه در گردنه شبلی برای سبک کردن بار اسبها و هم برای اینکه بعضی جاهای آن راه بی‌خطر نبود، مقدار زیادی از راه را باید پیاده می‌رفتیم و بالاخره خسته و گرسنه و لرزان از سرما به ده حاج آقا رسیدیم و در آنجا نزدیک ترک، محلی برای توقف پیدا کردیم. آن محل با وجود فقیرانه بودن باز بهتر از کاروانسرا بود و در آنجا آسوده‌تر بودیم.

میزبان ما آنچه که ما میخواستیم انجام می‌داد، از جمله آتش روشن کرد و سماوری آورد و یک لامپای نفتی نیز روشن کرد. همسفر من آقای ج که یک هامبورگی جوان بود، می‌دانست که چگونه باید مقدمات خوردن شام رافراهم آورد. پس از صرف شام محلی برای خواب آماده شد و جای ناسف بود که تختخواب سفری همراه خود نداشتم. چون بسیار خسته بودیم تا ساعت پنج روز بعد در خواب گذرانیدیم.

در این جور مواقع توالت صبحگاهی زیاد طول نمی‌کشد. میزبان ما برایمان در یک کتری قدری آب آورد روی دستمان ریخت (طبق شریعت محمدی). در شرق، لگن شستشو شناخته شده نیست و مسلمانان اجازه دارند که تنها خود را در آب روان شستشو نمایند. (۱) احتیاجی به تعویض لباس هم نبود، زیرا همگی با همان لباس خوابیده بودند ولی قبل از حرکت هنوز کارهایی وجود داشت. میزبان سماور را آورد و روی یک چمدان میز صبحانه چیده شد و پس از صرف صبحانه، ظرف‌ها را شست و وسایل خواب نیز جمع‌آوری کرد و وقتیکه درشکه‌چی آمد و اطلاع داد که همه چیز آماده است، آن زمان همگی برای حرکت آماده بودیم.

۱. ظاهرا " این نظر صحیح بنظر نمی‌رسد - م.

متاسفانه اغلب اوقات هسوا خراب بود، بطوریکه ما آن مناظر کوهستانی زیبا را تنها در مه می دیدیم. در سومین توقفگاه یعنی در ده قره چمن طبیعت زیباتر و دل پذیرتر بود. ده روی صخره‌هایی واقع شده بود و از آن بالا که نگاه می کردیم، چمنزارهای فراوانی می دیدیم و درحالی که چشمه سارهایی درختان بید آن چمنزارها را احاطه می کرد، ماه با بدرکامل، با نور سیمین گونه خود به آن منظره نورافشانی می کرد. اما سکنه آن ده چندان خون گرم نبودند. بطوریکه مدتی طول کشید که توانستیم محلی برای بیتوته پیدا کنیم و من که خسته و گرسنه بودم و از سرما می لرزیدم، در درشکه آنقدر منتظر ماندم تا سرانجام آقای ج آمد و اطلاع داد که اقامتگاه مناسبی پیدا شده است. برای رسیدن به ده، درشکه راهی سربالا را پیمود و پس از رسیدن به آن، اثاث باز شده و به آنجا حمل شد و بالاخره من نیز درحالی که تمام بدنم خسته بود توانستم، اقامتگاه شبانه خود را بیابم. تازه کار باین سادگی نبود، زیرا راه رسیدن بآن نیز سربالا بود و باید از وسط یک طویله گاو بآنجا میرسیدیم. اما این بار آن توقفگاه مطبوع بود. دریک بخاری زیبا آتش افروخته شده و آقای ج نیز در فکر تهیه مایحتاج بود. میزبان و کسان دیگری از آن منزل می خواستند که از طریق گفتگوی با من، با کارهایی که باید انجام دهند، آشنایی حاصل کنند. اما من میل به صحبت نداشتم زیرا که میخواستم استراحت کنم، ضمن آنکه اصولاً "حرف زدن با آنان خطرناک بود، زیرا همگی آنان دربارهی جنگ سؤال می کردند و از قبل بما دستور داده شده بود که در پاسخ باین سؤالها دقت کافی بنماییم، زیرا امکان بسیار داشت کسانی که سؤال می کردند، خود جاسوس باشند و هرچیز را به روسها گزارش دهند. سرانجام این آزمایش نیز تمام شد، غذا را خورده و ترکها بیرون رفتند و ما توانستیم استراحت کنیم.

مدت پنج روز می گذشت که من از مسافری خبری نداشتم و در این میان تشنجات نیز فزونی می گرفت.

باکمال تأسف امید من به نومییدی گرایید، باین ترتیب که در ۸ نوامبر ۱۹۱۴ از باسنج تلفنی بمن خبر رسید که اتباع آلمانی در حال بازگشت به تبریز هستند و هنگامی که سعی